

خواجہ تاجدار

ژان گورہ

ترجمہ ذبیح اللہ منصور

جلد اول



تهیه شده توسط گروه ادبستان کاوه آهنگر

خواجه تاجدار

نویسنده: ژان گوره فرانسوی

ترجمه ذبیح‌اله منصورى

جلد اول



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۶۱



با همکاری مجله خواندنیها
گوره، زان

خواجۀ تاجدار (جلد اول)

ترجمۀ ذبیح الله منصورى

چاپ اول : ۱۳۴۷ - چاپ دوم : ۱۳۵۶

چاپ سوم : ۱۳۶۱

چاپ چهارم : ۱۳۶۱

چاپ : چاپخانه بهمن - تهران

حق چاپ محفوظ است - کیراز : ۴۳۰۰۰ نسخه

فهرست فصول جلد اول (خواجه تاجدار)

شماره صفحه

عنوان فصل

| | |
|-----|--|
| ۱ | ستاره دنباله‌دار و نوزاد بدون دنباله |
| ۱۲ | شیرزنی بنام جیران |
| ۲۵ | رئیس طائفه قاجار در حضور حکمران مغرور نادر |
| ۳۱ | چگونه مامورین وصول مالیات مردم را عاصی میکنند |
| ۴۱ | توطئه قتل نادرشاه |
| ۵۰ | آخرین شب پادشاهی و زندگی نادرشاه |
| ۵۷ | پایان کار نادر پسر شمشیر با شمشیر |
| ۶۸ | سرنوشت گنجینه نادرشاه در کلات |
| ۷۶ | مظالم عادلشاه ! |
| ۸۴ | بازگشت ایل قاجار باسترآباد |
| ۹۱ | میرزا مهدی‌خان منشی نادرشاه |
| ۹۶ | جنگ بین دو طائفه قاجار |
| ۱۰۳ | سوء استفاده حاکم استرآباد از جنگ دو طائفه |
| ۱۰۹ | سرانجام کار عادلشاه |
| ۱۱۳ | سلطنت شاهرخ میرزا نوه نادرشاه |
| ۱۱۷ | آنجا که مصلحت اقتضامیکند انسان با قاتل جدش هم باید متحدشود |
| ۱۲۵ | شاهرخ شاه از محمد حسن خان کمک خواست |
| ۱۳۳ | جنگ شاهرخ شاه با ابراهیم‌خان |
| ۱۴۲ | قتل عام سکنه قم |
| ۱۴۷ | اولین توطئه در مشهد علیه شاهرخ شاه |
| ۱۵۰ | زیباترین مرد جوان ایران و نوه نادرشاه را چگونه کور کردند |
| ۱۵۹ | قیام رئیس طائفه قاجار |
| ۱۶۷ | روزگاری که چهار پادشاه بر ایران سلطنت میکردند |
| ۱۸۰ | مبارزه کریمخان زند با قحطی اصفهان |
| ۱۸۴ | سلطنت شاه سلطان حسین ثانی بدست میرزا مهدی استرآبادی |
| ۲۱۰ | سلطنت آزادشاه در اصفهان |
| ۲۲۴ | محمد حسن خان قاجار در صدد اشغال تهران برآمد |
| ۲۲۸ | آقامحمد خان قاجار در سن سیزده سالگی |
| ۲۴۰ | محمد حسن قاجار کشته شد |
| ۲۴۹ | کریمخان زند دستور داد آقامحمدخان را دستگیر کنند |
| ۲۵۴ | نخستین شجاعت فوق العاده آقامحمدخان در میدان جنگ |
| ۲۵۹ | چگونه آقامحمد خان قاجار را خواجه کردند |
| ۲۶۴ | آقامحمدخان قاجار در حضور کریمخان زند |
| ۲۷۱ | آقامحمد خان یک دانشمند بود |

| | |
|-----|---|
| ۲۷۸ | زندگی آقامحمدخان در شیراز |
| ۲۸۲ | مرگ جیران و مسافرت آقامحمدخان قاجار باسترآباد |
| ۳۰۶ | اطلاعات و معلومات آقامحمدخان |
| ۳۱۶ | طغیان برادر آقامحمدخان قاجار |
| ۳۲۸ | (کاکانوروز) شاطر |
| ۳۳۴ | حسین قلی خان و گریبایدوف و نیروی دریایی |
| ۳۳۸ | آقامحمدخان در شاهچراغ بست نشست |
| ۳۴۲ | مقدمات قتل جانسوز شاه |
| ۳۵۱ | آقامحمد خان مرگ کریمخان راپیش بینی کرد |
| ۳۵۵ | فرار آقامحمدخان بتهران |
| ۳۶۷ | روایات دیگر راجع بمسافرت آقامحمدخان |
| ۳۷۲ | موضوع حمله حاکم زندیه بقزوین |
| ۳۸۰ | علی مراد خان زند شکست خورد |
| ۳۸۹ | شکست ذوالفقارخان امیرخمسه |
| ۳۹۴ | فرستاده آقامحمدخان در لاریجان |
| ۳۹۸ | رضاقلی خان ب فکر سلطنت افتاد |
| ۴۰۶ | حاجی خان حلال خور از آقامحمدخان حمایت کرد |
| ۴۱۴ | مذاکره برای کشتن آقامحمدخان قاجار |
| ۴۲۶ | اختلاف برادران آقامحمدخان |
| ۴۳۵ | رفتار جوانمردانه آقامحمدخان نسبت به برادرش رضاقلی خان |
| ۴۴۰ | بر تخت نشستن آقامحمدخان در مازندران |
| ۴۴۸ | چگونگی حکومت زندیه در فارس |
| ۴۵۶ | محاصره شیراز از طرف علی مراد خان زند |
| ۴۶۹ | محاصره تهران از طرف آقامحمدخان قاجار |
| ۴۷۷ | تیراندازی با تفنگ در دو بیست سال قبل |
| ۴۸۲ | چرا مردم علیه آقامحمدخان شوریدند |
| ۴۹۰ | آقامحمدخان قاجار و سر نادرشاه |
| ۴۹۵ | چگونه شیخ ویس خان راناینا کردند |
| ۴۹۹ | آقامحمدخان دوباره تهران را محاصره کرد |
| ۵۰۴ | طغیان اهالی قم و محاصره شهر |
| ۵۱۳ | تقی خان زند مردی که باشهامت کشته شد |
| ۵۱۷ | آقامحمدخان قاجار تهران را پایتخت کرد |
| ۵۲۱ | کتابخوان آقامحمد خان قاجار باوجه داد ؟ |
| ۵۲۸ | شورش حاکم گیلان |
| ۵۴۰ | لطفعلی خان زند شاهزاده زیبا ودلیر |
| ۵۴۷ | برادر آقامحمدخان شورش کرد |

ستاره دنباله‌دار و نوزاد بدون دنباله

در شب دوازدهم ربیع‌الثانی سال ۱۱۵۵ هجری در ترکمن صحرا تمام مردان و زنان طائفه اشاقه باش از ایل قاجار چشم بآسمان دوخته بودند و در حالیکه رنگ از صورت هایشان پریده بود، ستاره دنباله‌دار را مینگریستند.

کودکان هم بتقلید بزرگان، ستاره دنباله‌دار را از نظر میگذرانیدند و چون می‌فهمیدند که بزرگان وحشت دارند، آنها نیز میترسیدند بدون این که بدانند برای چه میترسند.

یکی از مردها که مشغول تماشای ستاره دنباله‌دار بود سررا بطرف عقب برگردانید و بزبان ترکی بانگ زد: الله‌وردی، الله‌وردی... بیا و ستاره دنباله‌دار را بین.

چند دقیقه دیگر پیر مردی دارای ریش سفید بلند، در حالی که چوبی در دست داشت و هنگام راه رفتن بآن تکیه میداد از یکی از یورت‌ها خارج و بمردان وزنانی که مشغول تماشای ستاره دنباله‌دار بودند ملحق گردید.

مردها و زنها، با احترام سالخوردگی الله‌وردی کنار رفتند و او را در صف جلوجا دادند و مردی که از الله‌وردی دعوت کرده بود که از (یورت) خارج شود و ستاره دنباله‌دار را تماشا کند پرسید:

الله‌وردی، آیا این همان ستاره دنباله‌دار است که تو در موقع جوانی دیدی و برای ما حکایت کردی.

(الله‌وردی) که با وجود سالخوردگی چشم هائی بینا داشت ستاره دنباله‌دار را نگریست و ناسزائی قبیح که ذکرش دور از ادب است حواله آن ستاره کرد و گفت همان ستاره میباشد که من در بیست سالگی دیدم.

یکی از مردها پرسید الله‌وردی تو چقدر از خدا عمر گرفته‌ای.
مرد سالخورده جواب داد من درست هشت دوره دوازده ساله از خدا عمر گرفته‌ام اکنون نود و شش سال از عمرم میگذرد.

افراد طائفه (اشاقه باش) که یکی از دوشاخه بزرگ ایل قاجار بودند ، حساب عمر را با دوره های دوازده ساله نگاه میداشتند زیرا بدوازده جانور عقیده داشتند که هر سال منسوب یکی از آنها بود لذا حساب سنوات دوازده گانه را بدقت نگاه میداشتند .

در همان موقع در سایر عشایر ایران ، کمتر اتفاق می افتاد کسی حساب عمر خود را بدقت بداند و گاهی در حساب عمر ، بیست سال اشتباه میکردند لیکن در طائفه اشاقه باش بعلمت فوق زن و مرد ، حساب عمر خود را بخوبی داشتند .

وقتی اللهوردی گفت که نود و شش سال از عمرش میگذرد چون در سن بیست سالگی برای اولین بار آن ستاره دنباله‌دار را دیده بود همه فهمیدند که پیرمرد ، در هفتاد و شش سال قبل آن ستاره را دیده است .

مرد سالخورده که با دیدن ستاره دنباله‌دار ، خاطرات دوره بیست سالگی را بیاد آورد گفت این ستاره که شما اکنون می بینید همان است که من در سن بیست سالگی دیده بودم و اگر هزار سال هم عمر کنم نشانی های آن را فراموش نخواهم کرد . در آن موقع هم این ستاره همین طور که می بینید دو چشم داشت و دارای دم دوشاخه بود و با چشم های ناپاک خود ما را مینگریست .

یکی از زن ها گفت اللهوردی ، باین ستاره ناسزا نگویزیرا اوقاتش تلخ میشود و بما غضب میکند .

اللهوردی مرتبه ای دیگر ناسزائی وقیح حواله ستاره آسمانی کرد و گفت این ستاره از آدمیت بی بهره است و هر قدر باو احترام بگذارید باز برای ما بلا خواهد فرستاد .

بهمین جهت من باو دشنام میدهم که شاید بترسد یا خجالت بکشد و برود . آنوقت مردان و زنان طائفه اشاقه باش خطاب به ستاره دنباله‌دار زبان بدشنام گشودند تا او را بترسانند یا شرمندesh نمایند و ستاره دنباله‌دار ، ناپدید شود . در حالی که مرد وزن مشغول فحش دادن بودند هیاهوئی از یک طرف یورت ها برخاست و بعضی بانك زدند محمد حسن خان آمد .

محمد حسن خان رئیس طائفه اشاقه باش بشمار می آمد و بطور موقت باسترآباد رفته بود و افراد طائفه اش میدانستند که او مراجعت خواهد کرد و وقتی شنیدند که رئیس طائفه مراجعت کرده خوشوقت شدند زیرا بازگشت محمد حسن خان در آن موقع که ستاره دنباله‌دار طلوع کرده بود مایه دلداری میشد .

محمد حسن خان که ستاره دنباله‌دار را قبل از رسیدن به یورت ها در آسمان دیده بود پس از این که از اسب فرود آمد ، قبل از این که به یورت خود برود و زنش را که میدانست بارداروتردیک وضع حمل است ببیند بمردان و زنانی که مقابل یورت ها جمع شده بودند ملحق گردید .

محمد حسن خان ، در آن موقع جوانی بود بیست و پنج ساله و متوسط‌القامه و خوش قیافه و مثل تمام مردان طایفه اشاقه باش ریش را می‌تراشید و سیل را بحال خود می‌گذاشت که بلند شود .

وقتی محمد حسن خان با افراد طائفه‌اش ملحق شد ، نتوانست راجع بمسافرت خود باسترآباد صحبت کند چون مسئله طلوع ستاره دنباله‌دار موضوع مسافرت او را باسترآباد تحت‌الشعاع قرار داده بود .

وی میدانست که همه از طلوع ستاره مزبور بیمناک شده‌اند و خود محمد حسن خان هم از طلوع آن ستاره می‌ترسید زیرا مثل دیگران عقیده داشت که ستاره دنباله‌دار برای نوع بشر بلا می‌فرستد .

در زندگی طائفه اشاقه‌باش که صحرا نشین بودند ، واسب و گوسفند پرورش میدادند ولی زراعت نداشتند بلاعبارت بود از طغیان رودخانه‌ها و غرق شدن یورت‌ها و اسبان و گوسفندان یا خشک سالی و ازین رفتن مرأتمی که اسب و گوسفند در آن می‌چریدند یا ناخوشی مسری مثل وبا و طاعون .

از این سه گذشته ، آنها از بلای دیگر نمی‌ترسیدند و فی‌المثل از زلزله بیم نداشتند زیرا دریورت که عبارت بود از خانه های سبک چوبی که روی آن نمد می‌انداختند زندگی می‌کردند و زلزله ، خانه آنها را ویران نمی‌کرد .

محل سکونت آنها عبارت بود از صحرای ترکمن نزدیک رودخانه اترک و با اینکه برای زندگی محتاج آب آن رودخانه بودند از طغیان آن می‌ترسیدند .

الله وردی حکایت می‌کرد که اولین بار که آن ستاره دنباله‌دار طلوع کرد آب رودخانه اترک و شاخه‌های آن طوری طغیان نمود که صحرای ترکمن مبدل بدریای استرآباد گردید و تمام یورت‌ها ازین رفت و هرچه مردم اسب و گوسفند داشتند از دست دادند و عده‌ای از افراد طائفه هم غرق شدند و فقط آنهایی از خطر جستند که توانستند خود را با ارتفاعات برسانند .

اگر الله‌وردی قدری در نجوم دست داشت می‌فهمید که آن ستاره دنباله‌دار که بظاهر دارای دو چشم و دم دوشاخه است اولین بار در دوره جوانی او طلوع نکرد بلکه از آغاز خلقت هر هفتاد و شش سال یک مرتبه طلوع میکند .

آن ستاره و سایر ستارگان دنباله‌دار در کتاب‌های نجوم منجمین شرق ، از جمله ایران اسم ندارد ولی منجمین اروپائی آن را باسم دنباله‌دار (هالی) میخوانند .

ستاره دنباله‌دار هالی در سال ۱۷۴۲ میلادی بار دیگر طلوع کرد و محمد حسن خان و افراد طائفه‌اش آن ستاره را ، در آن سال اولین بار ، در شب دوازدهم ربیع‌الثانی سال ۱۱۵۵ هجری قمری دیدند .

در آن شب تا بوقعی که ستاره دنباله‌دار هالی در آسمان بود . هیچ يك از مردان و زنان طائفه اشاقه‌باش نخواهیدند و وقتی آن ستاره غروب نمود ، محمد حسن خان و

افراد طائفه‌اش بسوی یورت‌ها رفتند که بخواهند واللهوردی میگفت تصور نکنید که این ستاره دیگر بیرون نخواهد آمد بلکه ، فردا شب و شب‌های دیگر هم آن‌را خواهید دید و مرتبه اولی که این ستاره آمد ، مدت هفت شب آن‌را میدیدند .

مردها هنگامی که بسوی یورت‌های خود میرفتند از خشکسالی (برای آن سال) بیم نداشتند چون قبل از آن تاریخ باران‌های نافع باریده بود .

اما از طغیان آب و بیماری واگیر ، میترسیدند و میگفتند که باید ایلخی‌های اسپ و گله‌های گوسفند را از مراتع نزدیک رودخانه به‌راستی منتقل کرد که دور از رود باشد . (جیران) همسر محمد حسن خان شنید که ستاره دنباله‌دار طلوع کرده ولی برخلاف زن‌های دیگر ، از یورت خارج نشد تا آن ستاره را در آسمان ببیند . زن‌های طائفه اشاقه‌باش عقیده داشتند که هر گاه زن زائو چشمش به ستاره دنباله‌دار بیفتد فرزندش دارای دم خواهد شد .

محمد حسن خان وقتی وارد یورت شد جیران همسرش را مهموم دید و علت اندوهش را پرسید و جیران گفت طلوع ستاره دنباله‌دار در این موقع که وضع حمل من نزدیک است مرا اندوهگین نموده است .

محمد حسن خان پرسید مگر تو بتماشای ستاره دنباله‌دار رفتی ؟

جیران گفت نه و من میدانم که زن باردار نباید چشمش به ستاره دنباله‌دار بیفتد اما طلوع این ستاره در یک چنین موقع ، مرا بسیار ملول کرده است .

محمد حسن خان چون از مسافرت برگشته بود و احساس خستگی میکرد در آن شب غذا خورد و خوابید ولی بعد از ساعتی بر اثر ناله جیران از خواب بیدار شد و متوجه گردید که همسرش دوچار درد زایمان شده است .

محمد حسن خان ، خدمه را که در یورت‌های مجاور بودند بیدار کرد و دستور داد که بروند و قابله را بیاورند و یکی از یورت‌ها را برای وضع حمل جیران خلوت و آماده کردند .

هنوز با مداد طلوع نکرده بود که جیران وضع حمل کرد و خدمه شادی‌کنان بسوی یورتی که محمد حسن خان در آن بود دویدند و باو مژده دادند که نوزاد پسر است و محمد حسن خان مبلغی برسم مژدگانی بآنها داد .

بعد از این که قابله ، نوزاد را شست و قنداق کرد گفت که پدر طفل برای دیدن فرزندش بیاید .

محمد حسن خان به یورت جیران رفت و آنگاه روی سرش خم شد و مشاهده نمود که طفلی زیبا و لب‌های گلگون دارد و با چشم‌های آبی‌رنگ او را مینگرد .

محمد حسن خان پسرش را بلند کرد و بوسید و شوخی‌کنان گفت چشم‌های تو نه بمن رفته و نه بمادرت زیرا چشم هر دوی ما سیاه است و تو چشم‌های آبی داری .

قابله که برای دریافت انعام در یورت حضور داشت گفت بعضی از اوقات طفل در شکم مادر ، شبیه بکسانی میشود که مادر آنها را می‌بیند و لابد جیران در موقع بارداری

شخصی را دیده که چشم‌های آبی داشته و فرزندش شبیه باوشده است .
محمد حسن خان گفت اما چشم‌هایش قشنگ است و امیدوارم که قدم نوزاد
برای ما مبارك باشد .
چون آن طفل نخستین فرزند محمد حسن خان و پسر بود قابله انعامی شاهانه
دریافت کرد و با مسرت رفت .

قبل از این که آفتاب طلوع کند در تمام یورت‌های طائفه اشاقه‌باش میدانستند که
جیران پسر زائیده می‌فهمیدند که آن روز، روز جشن است .
روشنائی آفتاب ، وحشت شب گذشته از ستاره دنباله‌دار را در دل‌ها از بین برد
بود . بزرگان طائفه که از حیث بضاعت پرتراز افراد عادی بودند خود را مکلف
میدانستند که بمناسبت تولد اولین فرزند محمد حسن خان با توجه باین که فرزند مزبور
پسر میباشد برای رئیس طائفه چشم روشنی ببرند و افراد طائفه اشاقه‌باش چشم روشنی را
بزبان خود (گورشه گت مک) میخواندند .

تقدیم اسب و گوسفند بمردی چون محمد حسن خان مناسب نبود چون خود وی
اسب‌ها و گوسفندان زیاد داشت ولذا بعضی از بزرگان ، قالیچه های زیبای بافت زن‌های
ترکمن را برای چشم روشنی انتخاب نمودند و بعضی دیگر تصمیم گرفتند که بکه‌های طلای
نادری را به محمد حسن خان تقدیم نمایند و با تقدیم مسکوک زر، قدم نوزاد را تبریک
بگویند .

محمد حسن خان ، در آن روز بمناسبت ، تولد اولین پسرش ولیمه‌ای داد که تمام
بزرگان طائفه اشاقه‌باش در آن شرکت کردند و برسم آن طائفه گوسفندان را در جلد
آنها بریان نمودند و بجای آب ، شیر مادبان بمیهمانان نوشانیدند و همین که میهمانی
پایان رسید هوا ابرآلود شد و میزان حرارت تنزل کرد و افراد طائفه اشاقه‌باش در شب
سیزدهم ربیع‌الثانی بمناسبت ابرآلود بودن هوا ، نتوانستند ستاره دنباله‌دار را ببینند .

از نیمه شب همان شب بارانی تند شروع شد و تا بامداد و سپس تا غروب روز
بمد ادامه یافت و رودخانه اترک و شاخه‌های آن رودخانه بر اثر باران طولانی وتند ، طغیان
کرد و آب از بستر رودخانه ها وارد صحرا شد .

آنچه در شب طلوع ستاره دنباله‌دار همه از آن میترسیدند بوقوع پیوست و افراد
طائفه اشاقه‌باش مجبور شدند که یورت‌ها را رها نمایند و بسوی ارتفاعات بروند تا این که
از خطر غرق شدن مصون باشند .

الله‌وردی بی انقطاع ستاره دنباله‌دار را ناسزا میگفت و اظهار میکرد من میدانستم
که این ستاره برای ما بلا خواهد فرستاد .

محمد حسن خان ، برای همسرش که محتاج استراحت بود و همچنین برای
پسر نوزادش خیلی مضطرب بود خاصه آنکه برودت هوا نشان میداد که باز باران خواهد
بارید و مادر و فرزند در صحرا ، سرپناه نداشتند .

این بود که تصمیم گرفت جیران و فرزندش را که هنوز اسم نداشت (زیرا افراد طائفه اشاقه باش اسم نوزاد را روز سوم تعیین میکردند) باسترآباد منتقل نماید .

محمد حسن خان هرطور بود برای جیران و فرزندش تخت روانی مهیا کرد و آنها را در تخت جا داد و عده‌ای از سواران اشاقه باش را هم با جیران و پسرش فرستاد و بهمسرش گفت که بعد از ورود باسترآباد بخانه بنکداری با اسم سید مفید که سالها است او را میشناسد و با وی طرف معامله میباشد و محصولات حیوانی وی را خریداری مینماید برود و در آنجا سکونت کند تا این که خبر وی ، باو برسد .

جیران و پسرش که بعد موسوم به (محمد) گردید بعد از ورود باسترآباد بخانه سید مفید رفتند و آن مرد همسر محمد حسن خان را با کمال احترام پذیرفت و کوشید که وسایل راحتی آن زن را فراهم نماید و بهمین مناسبت است در بعضی از تواریخ نوشته‌اند که آقا محمد خان پسر محمد حسن خان ، در شهر استرآباد در خانه سید مفید بنکدار متولد گردیده است .

قبل از این که محمد حسن خان از همسرش جدا شود باو گفت که اسم پسرش را محمد بگذار زیرا نزد خداوند هیچ نام زیباتر از محمد نیست و دیگر این که بعد از ورود بخانه سید مفید تا آنجا که ممکن است کمتر تظاهر و آمد و رفت کند .

محمد حسن خان بهمسرش گفت حاکم استرآباد گرچه مردی است بی‌غرض اما هرچه باشد حاکمی است که از طرف نادر شاه گماشته شده و تو میدانی که نادر شاه با ما خوب نیست و اگر تو در استرآباد با مردم رفت و آمد کنی حاکم نسبت بتو ظنین خواهد شد و تصور خواهد کرد که تو از طرف من مامور هستی که زمینه توطئه‌ای را فراهم نمائی. اگر تو مثل یکی از زن‌های استرآبادی بودی و مثل آنها يك چادر بر سر میانداختی که از سر تا نوک پا تورا میپوشانید کسی تورا نمیشناخت و چون نمی فهمید که زن من و خواهر (محمد خان قوانلو) هستی نسبت بتو بدگمان نمیشد .

جیران گفت من نمیتوانم يك چادر روی سر خود بیندازم که تا نوک پای مرا بپوشاند .

من از کودکی آزاد زندگی کرده‌ام و پیوسته روی من ، گشاده بوده و تو خود بمن گفتی که مقدس‌تر از حریم کعبه جائی در جهان وجود ندارد مع هذا زن‌ها در حال زیارت کعبه ، با این که در احرام هستند باید روی خود را بکشایند در صورتی که غیر از زن‌ها ، ده‌ها هزار مرد ، مشغول زیارت میباشند .

با این وصف چگونه انتظار داری که من بعد از ورود باسترآباد خود را مثل زن‌های استرآبادی بکنم و از سر تا پای خود را بپوشانم .

از این گذشته من اگر چادری بر سرم بیندازم علاوه بر این که نمیتوانم جلوی پای خود را ببینم احساس خفگی میکنم .

محمد حسن خان گفت من نگفتم تو بعد از ورود باسترآباد چادر بر بینداز و هیچ يك از زن‌های طائفه ما چادر بر نمیاندازند تا تو این کار را بکنی و فقط گفتم بعد از این که

درخانه سید مفید جا گرفتی کمتر آمد و رفت کن تا این که بر سر زبان‌ها نیفتی و حاکم استرآباد تصور نماید که تو برای کاری مخصوص در آن شهر سکونت کرده‌ای .
 جیران آن قدر که از ستاره دنباله‌دار میترسید از نادرشاه بیم نداشت و شاید از این جهت که پیوسته در بیابان زندگی کرده بود و سواری و تیراندازی را میدانست از نادرشاه احساس بیم نمیکرد و قبل از این که باردار شود و او را از سواری منع نمایند سوار بر اسب میشد و با تفنگ کلبی در حال تاخت نشانه میزد یعنی کاری میکرد که بسیاری از مردان اشاقه‌باش نمیتوانستند بکنند و تفنگ کلبی را دو نفر از استادان تفنگ ساز انگلیسی در ایران رائج کرده بودند و از این جهت آن را کلبی (کلب بمعنای سگ) میخواندند که چخماق تفنگ چون سر سگ بود و وقتی چخماق فرود میآمد يك چاشنی را آتش میزد و احتراق چاشنی سبب خالی شدن تفنگ میگردد .
 محمد حسن خان شوهر جیران هم خیلی از نادر نمیترسید بلکه در آن موقع، نمیخواست بهانه بدست نادر بدهد که باو حمله ور گردد زیرا میدانست که تنها میباشد و پشتیبان ندارد .

اگر دومین طائفه قاجاریه با اسم یوخاری باش (بمعنای تحت‌اللفظی یعنی بالاسری) با او کمک میکرد ممکن بود که سر از اطاعت نادرشاه بییچد و پنج الف نادری را که هر سال باید بعنوان خراج به نادر بپردازد تادیه نکند ولی طائفه (یوخاری باش) با محمد حسن خان و طائفه اشاقه‌باش بد بودند و نمیخواستند که با او علیه نادرشاه همدست شوند و آنها نیز هر سال پنج الف نادری بنادرشاه تادیه میکردند .

این دو طائفه را از این جهت اشاقه باش (پائین سری) و یوخاری باش (بالاسری) میخواندند که در قدیم یکی از آنها در قسمت علیای سواحل رود اترک سکونت داشت و دیگری در قسمت سفلی آن رودخانه و بطوریکه گفتیم هر دو طایفه بدست رئیس خود در هر سال پنج الف نادری خراج میپرداختند و (الف) اولین حرف الفبا نبود بلکه معنای (هزار) را میداد و نادری عبارت بود از سکه طلای نادرشاه .

در آخرین لحظه که جیران از شوهرش جدا میشد باو گفت با این وضع که برای ما پیش آمده تو امسال خراج نادری را از چه محل میپردازی .
 محمد حسن خان گفت اگر دست من بخود نادر برسد میتوانم از او بخواهم که بمناسبت سیل امسال ، از دریافت خراج صرف نظر نماید ولی دستم باو نمیرسد یعنی اطرافیان منمبگذارند که دست من باو برسد .

جیران پرسید آیا نامه تو هم بدست او نمیرسد ؟

محمد حسن خان گفت هیچ نامه را نمبگذارند که بدست پادشاه برسد مگر این که نفعی برای آنها در برداشته باشد .

جیران گفت من عقیده دارم که تو بعد از این که سامانی بطایفه آواره اشاقه‌باش دادی خود نزد نادر بروی و وضع طائفه را باطلاعی برسانی و چون مردی سرشناس هستی او تو را خواهد پذیرفت .

محمد حسن خان گفت تمام کسانی که میروند نادرشاه را ببینند مردان سرشناسی هستند و هرگز یک مرد بی‌سروپا جرئت نمی‌کند که نزد نادر برود ولی اطرافیان نمی‌گذارند که دست کسی به نادرشاه برسد و نه می‌گذارند که نامه‌های مردم را ببیند .
جیران پرسید برای چه نمی‌گذارند دست کسی بنادرشاه برسد .
محمد حسن خان گفت بدو علت :

اول اینکه کسانی که در پیرامون نادرشاه هستند با حکام بزرگ و کوچک مربوط و هم‌دست می‌باشند و نمی‌خواهند کسی بنادرشاه نزدیک شود و از حکام شکایت نماید .
دوم اینکه نمی‌خواهند موضوعی با اطلاع نادر برسد که در آن نفعی برای خود آنها ملحوظ نباشد .

ولی من نمی‌روم که بآنها سودی برسانم بلکه می‌روم بگویم که امسال مرا از پرداخت خراج معاف کنند و اطرافیان نادرشاه نخواهند گذاشت که من او را ببینم و اگر اصرار کنم ممکن است مرا نزد نادر مظنون جلوه بدهند و اتهامی بمن ببندند خاصه آنکه در قدیم بین طائفه ما و نادرشاه هنگامی که هنوز طهماسب‌قلی خان بود جنگی در گرفت و لذا بستن اتهامی بمن برای اطرافیان نادرشاه دشوار نیست .

جیران گفت اینک که تو نمیتوانی نادر را ببینی من نزد او می‌روم و وی رامی‌بینم و از او می‌خواهم که از دریافت خراج امسال صرف‌نظر نماید .

محمد حسن خان با شگفت پرسید آیا تو میخواهی نزد نادر بروی ؟

پس فرزندت را چه میکنی و که از او نگاهداری خواهد کرد ؟

جیران گفت فرزندم را با خود می‌برم .

محمد حسن خان گفت نادر در این ایام مثل ماه در آسمان است و در یک نقطه قرار ندارد و دائم از یک مکان بمکان دیگر میرود .

جیران گفت من هم مثل ستاره‌ای که عقب ماه حرکت میکند عقب او خواهم رفت تا بوی برسم و از او بخواهم که امسال از دریافت خراج از تو صرف‌نظر کند .

محمد حسن خان گفت اولاً معلوم نیست اطرافیان نادرشاه بگذارند تا با او صحبت کنی .

ثانیاً بفرض این که اطرافیان نادر جلوی تو را نگیرند و راه بدهند تا اینکه نادر را ببینی ، غیرت من قبول نمی‌کند که زنم ، نزد مردی برود و از او بخواهد که امسال از دریافت خراج از من صرف‌نظر کند و لو آن شخص نادر باشد .

جیران پرسید پس چه خواهی کرد ؟

محمد حسن خان گفت هنوز نمیدانم چه خواهم کرد ولی امیدوارم که بعد گشایشی حاصل شود و من بتوانم خراج امسال را پردازم .

با این گفته زن و شوهر از هم جدا شدند و جیران بسوی استرآباد رفت و محمد حسن خان مراجعت کرد تا این که در صحرا با سیل مبارزه نماید و ایلخی و گوسفندان خود و طایفه‌اش را از نابودی نجات بدهد .

با این که جیران دقت کرد که تظاهر نکند و بی صدا وارد خانه سید مفید شود و رودش باسترآباد بااطلاع همه رسید و مردم خواستند بدانند زنی که با يك تخت روان و با روی بازخانه سید مفید رفت که میباشد ؟

استرآبادی‌ها ازدیدن يك زن روبازحیرت نمیکردند زیرا زن‌های طوائف و همچنین زن‌های روستائی وقتی وارد شهر میشدند روی خود را نمی‌پوشانیدند اما تا آن روز ندیده بودند که يك زن روباز سوار بر تخت‌روان از معاير استرآباد عبور کند .

تخت روان وسیله نقلیه بزرگان بود و افراد کم بضاعت نمیتوانستند سوار تخت روان شوند و حتی بازرگانان استرآباد هم بضاعت سوار شدن به تخت روان را نداشتند یا این که سوار نمیشدند که مبادا حسودان تیشه بر ریشه آنها بزنند و قاعده کلی زندگی تجار این بود که تظاهر به داشتن ثروت نمیکردند و بازرگانان در استرآباد بر استر سوار میشدند تا اینکه با عمال حکومت که سوار بر اسب بودند فرق داشته باشند و تصور نشود که قصد دارند با عمال حکومت رقابت و هم چشمی نمایند .

طوری ورود زن بدون نقاب ، با يك تخت روان در استرآباد انعکاس پیدا کرد که همان روز (سبزعلی بيك) حاکم استرآباد از ورود آن زن مستحضر گردید و برای سید مفید پیغام فرستاد در همه شهر، صحبت از مسافری است که امروز وارد خانه تو شد و همه میگویند که وی از خویشاوندان تونیست ولی بدون تردید زنی است دارای جاه و مقام و وظیفه زن‌های من اینست که از يك چنین زن با احتشام دیدن نمایند .

آنچه سبزعلی بيك حاکم استرآباد میگفت مطابق بود با رسوم آن عهد و هنگامی که يك مسافر بزرگ وارد شهری میشد ، بزرگان شهر بدیدنش میرفتند و زن‌های بزرگان نیز از زن‌های مسافر دیدن مینمودند و ما فرانسویها نیز در همان دوره ، همان رسم را در فرانسه داشتیم .

چون ورود يك مسافر بزرگ بيك شهر بخصوص شهرهای كوچك طوری حس کنجکاوی سکنه آن شهر را تحريك میکرد که نمیتوانستند ازدیدن وی صرف نظر کنند و در آن عصر که وسائل تفریح و سرگرمی نبود و وقایع جدید اتفاق نمیافتاد مگر برای بدبخت کردن مردم ، ورود يك مسافر بلند پایه ، يك واقعه جدید و میمون بشمار می‌آمد و کسانی که خود را از سرشناسان شهر میدانستند بدیدن مسافر میرفتند تا از چند و چون وی مطلع شوند .

سید مفید در جواب فرستاده حاکم استرآباد گفت زنی که با نوزادش مهمان اوست ، همسر محمد حسن خان رئیس طائفه اشاقه‌باش میباشد و چون سیل صحرا را فرا گرفته و طائفه اشاقه‌باش متفرق شده و همسر محمد حسن خان نیز تازه وضع حمل کرده ، لذا بصواب دید شوهرش بخانه ما آمده و بعد از چند روز که سیل فرونشست و صحرا برای سکونت مناسب شد از استرآباد خواهد رفت و بشوهرش خواهد پیوست .

سبزعلی بيك آن روز را به جیران مهلت داد که خستگی سفر را رفع کند و روز بعد ، چند تن از زن‌های خانواده‌اش را بدیدن جیران فرستاد و زوجه محمد حسن خان

آنها را با محبت پذیرفت و زن‌ها بعد از مراجعت طوری از زیبایی جیران و حسن خلق او صحبت و وصف کردند که حاکم استرآباد بفکر افتاد آن آیت زیبایی و خوشروئی را ببیند .
رسم سکنه استرآباد و قسمتی دیگر از شهرهای ایران این بود که وقتی یکی بدین دیگری میرفت ، او خود را مکلف میدانست که ببازدید برود .

دیدن ، در قدیم مستحب بود و بازدید واجب و چون زن‌های خانواده سبزعلی بیک حاکم استرآباد از جیران دیدن کرده بودند آن زن خود را مکلف دانست که ببازدید برود و برای این که بیموقع نرفته باشد یکی از خدمتکاران خود را بمنزل حاکم فرستاد و پیغام داد عصر آن روز، برای بازدید زنها بخانه سبزعلی بیک خواهد رفت .

زن‌ها موضوع را با اطلاع حاکم رسانیدند و سبزعلی بیک که خواهان دیدار جیران بود هنگام آمدن آن زن در محلی قرار گرفت که بتواند همسر محمد حسن خان را بخوبی ببیند .

جیران سبزعلی بیک را ندیده بود تا بشناسد و حاکم استرآباد به نوکران خود سپرد که باو اعتنا نکنند و احترام نگذارند تا جیران نفهمد که وی برتر از دیگران میباشد . در نتیجه جیران که بدون حجاب بود از کنار حکمران استرآباد گذشت و او را شناخت و سبزعلی بیک از زیبایی جیران متحیر گردید .

حاکم استرآباد با اینکه از زن‌های خانواده خود شنیده بود که جیران بسیار زیبا است ، تصور نمیکرد آن زن ، آن قدر قشنگ باشد و بخود میگفت که زنهای طائفه اشاقه‌باش خیلی زیبا نمیشوند و غافل از این بود که جیران از لحاظ نژادی از طائفه اشاقه‌باش نیست بلکه از طائفه قوآنلو میباشد که از عهد صفویه افراد آن طائفه معروف بزبانی بودند و آن زن بعد از این که همسر محمد حسن خان شد مقیم صحرا گردید و در طائفه اشاقه‌باش بسربرد .

زیبائی زن‌های اشاقه‌باش زیبایی روستائی بود اما جیران زیبایی شهری داشت و از ملاحظت زیاد برخوردار بود .

سبزعلی بیک بعد از دیدن جیران متوجه شد که در همه عمر زنی بزبانی او ندیده و از همان لحظه ، دیگر نتوانست فکر آن زن جوان و زیبا را از خود دور نماید و بخود گفت هر طور شده من باید از این زن که از فرشتگان بهشت زیباتر است کامیاب بشوم . از آغاز زندگی سبزعلی بیک اطلاعی در دست نداریم ولی میدانیم که در سن پانزده یا شانزده سالگی وارد خدمت شاه طهماسب ثانی آخرین پادشاه سلسله صفوی گردید و در دستگاه شاه طهماسب ثانی شاگرد آبدارخانه بود و چون در آبدارخانه سلطنتی خدمت میکرد ، همه جا با شاه طهماسب میرفت و بعد از اینکه بزرگتر شد با شم خود فهمید که ستاره اقبال طهماسب‌قلیخان که بعد معروف به نادرشاه گردید اوچ خواهد گرفت و اگر بتواند خود را در سلك نوکران نادر برآورد ، ترقی خواهد کرد و صاحب ثروت خواهد شد .

نادرشاه در آن موقع از سرداران شاه طهماسب ثانی بود و اوامر او را بموقع اجرا می‌گذاشت و هنوز فکر تصاحب تاج و تخت ایران از مخیله‌اش نگذشته بود .

هم‌موقع که نادر نزد شاه طهماسب ثانی می‌آمد قدری در آبدارخانه می‌نشست چون آبدارخانه سلاطین ایران شبیه بود بطالار انتظار سلاطین فرانسوی و کسانی که می‌خواستند بحضور شاه برسند در آبدارخانه می‌نشستند تا این‌که (قولر آقاسی) یعنی رئیس تشریفات آنها را صدا بزند و بگوید که وارد اطاق شاه شوند .

وقتی نادر وارد آبدارخانه می‌شد سبزعلی بیک نسبت باو خیلی احترام می‌کرد و آشامیدنیهای گوارا مقابل نادر می‌نهاد و هنگامی که می‌خواست از آبدارخانه خارج شود و باطاق شاه برود ، با یک قطعه پارچه خاک از موزه‌های نادر می‌زدود .

آن قدر سبزعلی بیک به نادر احترام گذاشت و باو تملق گفت که عاقبت مورد توجه طهماسب‌قلی‌خان قرار گرفت و نادر او را وارد خدمت خود کرد و همچنان در آبدارخانه جا داد اما با سمت نایب آبدارخانه .

نیابت آبدارخانه طهماسب‌قلی خان مقامی برجسته نبود ولی این مزیت را داشت که سبزعلی بیک هر روز نادر را میدید چون طهماسب‌قلی‌خان تا روزی که در شهر بود ، هر روز برای خوردن صبحانه به آبدارخانه میرفت و سبزعلی بیک که سلیقه ارباب خود را بدست آورده بود صبحانه‌ای مطابق میل نادر برایش فراهم می‌کرد و درسفرها با او بود . شرح پادشاه شدن نادر معروف است و همه میدانند که طهماسب‌قلی خان در بلوک هزارجریب ، شاه طهماسب ثانی را از سلطنت خلع کرد و پسر چهارده ماهه‌اش را با اسم شاه عباس ثالث پادشاه ایران و خود را نایب‌السلطنه خواند ولی بعد ، خود او ، در صحرای مغان واقع در آذربایجان با اسم نادرشاه تاج سلطنت بر سر نهاد .

بعد از این‌که نادر بسلطنت رسید سبزعلی بیک که تا آن موقع نایب آبدارخانه طهماسب‌قلی خان و آنگاه نایب آبدارخانه نایب‌السلطنه ایران بود ترقی کرد و رئیس آبدارخانه و باصطلاح آن روز (آبدارباشی) شد یعنی رئیس آبدارخانه سلطنتی که مقامی بود بزرگ .

در سال ۱۱۴۹ هجری قمری نادرشاه تصمیم گرفت که طهماسب ثانی را که تا آن موقع در حبس بود بقتل برساند و برای آن کار احتیاج بیک مامور قابل اعتماد داشت و سبزعلی بیک را جهت کشتن طهماسب ثانی آخرین پادشاه مخلوع صفوی انتخاب کرد و او هم رفت و طهماسب ثانی را کشت و بعد از با تمام رسانیدن آن ماموریت پادشاه وی را بحکومت فرستاد و یکسال و نیم قبل از اینکه جیران در خانه سید مفید استرآبادی منزل کند سبزعلی بیک بفرمان نادرشاه حاکم استرآباد و صحرای ترکمان شد .

شغل سبزعلی بیک او را در شمار امرای بزرگ ایران درآورد و با این‌که سبزعلی بیک پیرو مکتب ماکیاولی ایتالیائی بود - بدون اینکه از وجود وی مطلع باشد - و برای

وصول به مقصود و موفقیت ، هر وسیله را مجاز میدانست میکوشید که خود را ظاهر الصلاح جلوه بدهد .

حتی محمد حسن خان هم که میباید نسبت به حکام نادرشاه ظنین باشد ، فریب ظاهر سبزی بیك را خورد و او را بی نظر میدانست .

شیرزنی بنام جیران

از همان روز که حاکم استرآباد جیران را دید و بفکر تمتع از او افتاد متوجه گردید که محمد حسن خان ، شوهر جیران نباید به استرآباد بیاید چون اگر با استرآباد بیاید وزن خود را به صحرا ببرد دست وی از جیران کوتاه خواهد شد و دیگر نخواهد توانست پا و دسترسی داشته باشد .

اگر محمد حسن خان با استرآباد بیاید و همانجا بماند باز دست وی از جیران کوتاه میشود و لذا باید کاری بکند که محمد حسن خان با استرآباد نیاید و بزنی جوانش ملحق نشود تا روزی که او به مقصود خود برسد و بعد از آن آمدن محمد حسن خان با استرآباد بدون اشکال خواهد بود .

از صحبت هائی که زنهای خانواده حاکم استرآباد با جیران کرده بودند و آن زن ، ضمن صحبت ، همه چیز را بزنیها گفته بود ، سبزی بیك فهمید که محمد حسن خان بمناسبت سیل که وضع زندگی طائفه اشاقه‌باش را بکلی آشفته کرده بزودی با استرآباد خواهد آمد و پس از این که از تمشیت وضع طایفه فارغ شد ممکن است که نزد نادر برود و بکوشد که خود را بوی برساند و از او بخواهد که خراج سال جاری را از او نگیرد .

سبزی بیك پیشاپیش نامه‌ای برای دوست خود میرزا مهدی استرآبادی که در دستگاه نادرشاه مقامی بزرگ داشت و منشی مخصوص نادر بود نوشت و از او درخواست کرد که اگر محمد حسن خان وارد مشهد شد (مشهد در آن موقع پایتخت ایران بود) میرزا مهدی استرآبادی بعنوان میهمانی و یا بهر عنوان دیگر که مقتضی بداند او را نگاه دارد تا این که وی بزودی مراجعت نماید .

سبزی بیك یقین داشت که میرزا مهدی استرآبادی درخواست وی را خواهد پذیرفت و اگر محمد حسن خان برای دیدن نادر وارد مشهد شود وی را نگاه خواهد داشت .

اما ممکن بود که محمد حسن خان بمشهد نرود و از صحرای ترکمان با استرآباد بیاید که زن خود را ببرد و چون سبزی بیك حاکم استرآباد مامور وصول مالیات هم بود و خراج طوائف اشاقه‌باش و یوخاری‌باش را دریافت میکرد درصدد برآمد که ماموری را به صحرا نزد محمد حسن خان بفرستد تا بیهانه مذاکره راجع به خراج آن سال با توجه بواقعه سیل که زندگی طائفه اشاقه‌باش را دیگرگون کرده ، محمد حسن خان را سرگرم نماید و نگذارد که راه استرآباد را پیش بگیرد .

مامور حاکم استرآباد میباید در صورت اقتضا محمد حسن خان را امیدوار نماید و باو بفهماند که ممکن است سبزعلی بیگ برای وصول خراج آن سال باومساعدت کند .

اومیدانست که محمد حسن خان میدانند که محال است مسئله پرداخت مالیات و خراج ، منتفی شود زیرا محال است که يك حاکم یا محصل مالیات بتواند بنادرشاه گزارش بدهد که شخصی بمناسبت يك واقعه غیر منتظره نمیتواند مالیات یا خراج خود را بپردازد . مامور وصول مالیات یا خراج ، خواه حاکم ، خواه محصل مالیات ، مکلف بود که مالیات را از مودی وصول کند یا این که سرش را برای نادرشاه بفرستد و اگر پول یا سر بریده را نمیفرستاد سر خود او برباد میرفت .

فقط دريك موقع حاکم ، یا محصل مالیات ، دست از مودی برمیداشتند و آن اینکه نادرشاه ، پرداخت مالیات را برای يك یا چند سال ببخشد .

اما حاکم یا محصل مالیات ، در حدود اختیارات خود میتوانستند با مودی کمک کنند که مالیات را چند ماه دیرتر بدهد یا مالیات سالیانه را باقسط تادیه نماید مشروط براین که آخرین قسط آن قبل از پایان سال پرداخته شود که آنها بتوانند حساب مالیات را قبل از پایان سال پس بدهند .

سبز علی بيگ بمامور خود گفت بعد از اینکه بترکمن صحرا رفت بفهمد که آیا قصد دارد بمشهد نزد نادر برود یا نه ؟ و در صورت مثبت آیا اول به استرآباد خواهد آمد و از آنجا به مشهد خواهد رفت یا مستقیم راه پایتخت را پیش خواهد گرفت و اگر خواست اول باسترآباد بیاید او را منصرف نماید ولو بدروغ بگوید که امسال بحکم نادر شاه موقع پرداخت مالیات و خراج جلو افتاده و اگر او به استرآباد برود و از آنجا راه مشهد را پیش بگیرد ، مدتی خواهد گذشت و او فرصت نخواهد داشت که از نادر شاه ، درخواست بخشودن مالیات را بکند و همان بهتر که از صحرای ترکمان ، مستقیم ، به مشهد برود .

در حالی که حاکم استرآباد برای دور کردن محمد حسن خان از جیران متوسل باقدامات فوق شد زنی سالخورده از محارم خود باسم (زیبیده) را بعد از دادن تعلیم بخانه سید مفید فرستاد تا در آنجا جیران را ببیند و با او مذاکره کند و بفهمد که آن زن ، چگونه است و آیا حاضر میباشد که با وی مناسبات خصوصی داشته باشد یا نه ؟ زیبیده زنی بود عامی و بیاطلاع و خرافه پرست و تصور میکرد که میتواند يك زن جوان و زیبا چون جیران را بفریبد .

زن سالخورده مدتی راجع به کلیات صحبت کرد و آنگاه بعنوان دلسوزی وضع زندگی جیران را نامناسب دانست و گفت حیف است که يك زن جوان و خوشگل چون تو ، به تنهایی زندگی کند و اگر شوهرت بتو علاقه داشت تورا در این جا تنها نمیگذاشت . جیران گفت شوهرم کمال علاقه را بمن دارد ولی اورئیس يك طائفه بزرگ میباشد و مجبور است گاهی به سفر برود و بتازگی هم سیل ناگهانی سبب شد که او مرا

به استرآباد بفرستد و یقین دارم همین که از وضع طائفه خود اطمینان حاصل کرد بمن ملحق خواهد گردید .

زن سالخورده که نتوانست از اشاره و کنایه نتیجه بگیرد صریحتر صحبت کرد و بجیران فهمانید که حاکم استرآباد خواهان اوست و وقتی همسر محمد حسن خان آن حرف را شنید از فرط خشم برافروخته شد و گفت ای پیرزن بی شرم ، آیا خجالت نمیکشی این حرفها را بکسی میزنی که نوه تو محسوب میگردد و بعد خدمه خود را احضار نمود و گفت این عجوزه بی حیا و بی آبرو را از این خانه بیرون کنید .

هنگامی که خدمه جیران زن سالخورده موسوم به زبیده را از آن خانه بیرون میکردند پیرزن که خود را متکی به قدرت و حمایت حاکم میدانست فریاد زد و کمک خواست .

در آن موقع سید مفید در خانه بود و از آن فریادها حیرت کرد و درصدد برآمد که بداند برای چه آن صداها برخاسته است و اجازه خواست که نزد جیران برود و از او پرسد که آن پیرزن کیست و چرا خدمه اش او را بیرون میکردند .

جیران چگونگی واقعه را برای سید مفید حکایت کرد و آن مرد بفکر فرو رفت . جیران پرسید برای چه به فکر فرو رفتی ؟ سید مفید گفت کاری که شما کردید بقاعده بود و این پیرزن بی شرم باید ، از خانه بیرون انداخته شود ولی من از عاقبت کار بیمناک هستم .

جیران پرسید برای چه ؟

سید مفید گفت برای این که سبزعلی بیك مردی است که بزودی دست از شما برنمیدارد و عمل او نشان میدهد که باز درصدد مزاحمت شما برخواهد آمد . این مرد بقدری وقیح و متهور است که برای فریب دادن زنی چون شما که همسر محمد حسن خان هستید دلالت باین خانه فرستاد و يك چنین مرد بی عفت و متهور بزودی دست بردار نیست .

جیران گفت او اگر مرا میشناخت این عجوزه را برای فریب دادن من باین خانه نمیفرستاد .

سید مفید گفت هر کس ، قادر به شناختن دیگری نیست و تا انسان خود ، مزایائی نداشته باشد نمیتواند دیگری را بشناسد و از رفتار این شخص معلوم میشود که در گذشته بوسیله دلالت ، زنهایی را فریفته و تصور کرده که شما هم مثل سایرین هستید و اگر میدانست که همسر محمد حسن خان يك شیرزن است ، درصدد برنمیآمد که او را بفریبد .

جیران گفت من از حاکم استرآباد کوچکترین وحشت ندارم زیرا دارای اسب تند روی کوکلانی هستم و تفنگ دورزن کلبی و چون تو گفستی که سبزعلی بيك دست بردار نیست ، برای تو مشوش شده ام و به محمد حسن خان مینویسم که عده ای از مردان طائفه را باین جا بفرستد تا محافظ تو باشند .

سید مفید گفت من اینکار را اصلاح نمیدانم چون امروز سبزعلی بیک مورد توجه نادرشاه است و همه میدانند که نادرشاه نسبت به مرشما محمد حسن خان نظری خوب ندارد و سبزعلی بیک میتواند دسیسه‌ای بکند و فتنه‌ای بوجود بیاورد تا این که شوهر شما را بکلی از چشم نادر بیندازد .

جیران گفت مدتی است که شوهر من از چشم نادرشاه افتاده و گرنه ، مجبور نمیشد باو خراج پردازد .

سید مفید گفت با این وصف نادرشاه بدریافت خراج اکتفا مینماید و در صد مزاحمت محمد حسن خان بر نمیآید .

ولی لجاجت و دسیسه سبزعلی بیک ممکن است نادرشاه را وادارد که در صد مزاحمت هم مرشما برآید

جیران پرسید تو میگوئی چه کنم ؟

سید مفید گفت من عقیده دارم که شما از استرآباد بروید و همچنان در طائفه خودتان (اشاقه‌باش) زندگی کنید تا از دسترس حاکم استرآباد دور باشید .

جیران گفت اگر من از این جا بروم ، سبزعلی بیک برای تو ایجاد مزاحمت نخواهد کرد ؟

سید مفید جواب داد حاکم میفهمد شما بزرگتر از این هستید که مردی چون من بتواند جلوی تصمیمات شما را بگیرد یا کاری را که شما نمیخواهید بانجام برسانید بشما تحمیل نماید و اگر از من پرسد که شما برای چه از این جا رفتید باو جواب میدهم که رفتار او، شما را خشمگین کرد و تصمیم گرفتید بشوهرتان ملحق شوید و این موضوع ، طبیعی است و من باو خواهم گفت که نمیتوانستم جلوی شما را بگیرم و برآستی قادر نیستم مانع از اجرای تصمیمات شما بشوم .

جیران به سید مفید گفت برای من مکاری بیاورید تا بارهای مرا طناب پیچ کند و براه بیفتم .

رسم طناب پیچ کردن بارها که قدیم در فرانسه نیز مرسوم بود این که یک روز قبل از عزیمت ، چهارپادار و شاگردانش بخانه مسافر میرفتند و بارهای او را طناب پیچ میکردند تا این که بتوانند بار چهارپایان نمایند .

چون اگر بارها طناب پیچ نمیشد نمیتوانستند بر پشت اسب و قاطر بگذارند و طناب پیچ کردن بارها مثل گره زدن بر طناب کشتی ها فن مخصوصی بود که خود مسافر از عهده آن بر نمیآمد و او، نمیدانست که برای طناب پیچ کردن بارها چه طناب را انتخاب کند و نه میدانست بارها را با دست ، توزین ، و آنگاه طناب پیچ نماید .

ولی چهارپادار و شاگردانش همین که باری را تکان میدادند میدانستند که وزن آن چقدر میباشد و دولنگه هموزن را برای بار کردن بر پشت یک اسب یا قاطر طناب پیچ مینمودند .

بطوریکه گفتیم جیران با تخت روان باسترآباد رفته بود ولی بعد از سه روز که آبهای سیل فروکش کرد تخت روان واسبهای حامل وسائل سفر را بصحرا برگردانید تا این که درهزینه صرفه‌جوئی نماید ، و آن زن مثل تمام بانوان کدبانو به صرفه‌جوئی علاقه داشت .

این بود که وقتی خواست از استرآباد مراجعت کند ناچار شد که اسب وقاطر کرایه نماید و یک روز قبل از این که براه بیفتد ، چهارپادار و شاگردانش بخانه سید مفید رفتند و بارهای جیران را که همه جز ولوازم سفر بود بستند .

وقتی چهارپادار و شاگردانش با بسته‌های طناب بسوی خانه سید مفید میرفتند هر کس آنها را میدید میفهمید بجائی میروند که باید بارهای یک یا چند مسافر را ببندند .

دکاندارهائی که جنب خانه سید مفید استرآبادی دکان داشتند وقتی مشاهده کردند که چهارپادار و شاگردانش با بسته‌های طناب وارد منزل سید میشوند فهمیدند که جیران قصد عزیمت دارد .

آنان میدانستند که سید مفید عازم سفر نیست چون در آن روزگار ، سفر کردن ، مثل امروز ، یک واقعه عادی نبود که کسی از قصد مسافر اطلاع بهم نرساند و کسی چون سید مفید بنکدار از یکسال یا لاقل شش ماه قبل از مسافرت ، دیگران را از قصد خود آگاه میکرد .

این بود که دکاندارها یقین حاصل کردند که جیران قصد عزیمت دارد .

استرآباد در آن زمان شهری کوچک بود و هر واقعه که در شهر اتفاق میافتاد با اطلاع کسانی که نسبت بآن ذیعلاقه بودند میرسید .

سبزعلی بیک مطلع شد که جیران قصد دارد از استرآباد برود و اگر او میرفت ، دیگر دست حکمران بآن زن نمیرسید .

حاکم استرآباد فکر کرد که باید مانع از مسافرت جیران شود اما راهی برای ممانعت از خروج زن محمد حسن خان بنظرش نمیرسید .

در آن موقع کمتر اتفاق میافتاد که بزرگان در شهری سکونت کنند و به کسبه و سوداگران آن شهر بدهکار نشوند و از وسائل موثر جلوگیری از خروج یک مسافر این بود که طلبکارانش را مقابل خانه‌اش متجمع نمایند .

گرچه بعید مینمود که طلبکاران (اگر جیران بدهکار بود) از قصد عزیمت او اطلاع نداشته باشند مع هذا حاکم بوسیله خدمه خود نزد سوداگران استرآباد تحقیق کرد و معلوم شد که جیران بهیچ کس بدهکار نیست چون آن زن مقتصد ، اشیای مورد نیاز خود را نسیه خریداری نکرد تا این که بسوداگران بدهکار شود .

سبزعلی بیک وقتی از مسئله طلبکاران ناامید شد ، دریافت که نمیتواند با هیچ مجوز از خروج جیران ممانعت نماید .

اگر جیران یک مرد بود ، سبزعلی بیک شاید میتواندست برای ممانعت از مسافرت

وی بهانه‌ای پیدا کند اما قادر نبود از عزیمت زنی که میرفت بشوهرش ملحق گردد جلوگیری نماید و عرف و عادت هم ، هرگونه ممانعت را بشدت محکوم میکرد .

این بود که سبزعلی بیک مصمم شد که جیران را در راه بر باید .

ربودن مردم و بخصوص زن‌ها و جوانان در راه های ایران از نزدیکی صحرای ترکمان یا از قلب آن صحرا بدون سابقه نبود و در هر دوره که قدرت حکومت مرکزی سست میشد ، کاروانیان و مسافرین جاده هائی که از مجاورت صحرای ترکمان میگذشت ممکن بود مورد حمله قرار بگیرند و آنها را بر بایند تا بتوانند در بازارهای برده فروشی ماوراءالنهر بفروش برسانند .

اما از وقتی که نادرشاه قدرت بهمرسانیده بود جاده های استرآباد و خراسان که از نزدیکی صحرای ترکمان میگذشت امن شد و آنهائی که قبل از نادر در آن جاده‌ها راهزنی میکردند مجبور شدند حرفه‌ای دیگر را در پیش بگیرند .

ممهنا ، گاهی که راهها از حدود استرآباد و خراسان دور میشد ، راهزنان دستبردی بجاده های آن حدود میزدند و سبز علی بیک میدانست که حمله ظاهری راهزنان بجیران و ربودن او ، خیلی تولید حیرت نمیکند .

این بود که مصمم شد بعد از این که جیران از استرآباد خارج شد وی را بر باید و میدانست که زن محمد حسن خان را باید در نزدیکی استرآباد ربود نه بعد از این که وارد صحرای ترکمان شد بدلیل این که در آن صحرا ، هیچ ترکمان مبادرت به ربودن همسر رئیس طائفه اشاقه‌باش نمیکند چون همه او را میشناسند و طائفه اشاقه‌باش از طوایف بومی بشمار میآید .

سبزعلی بیک میدانست که نمیتواند بهیچ يك از قبایل ترکمان پیشنهاد کند که جیران را برای او بر باید چون هیچ يك از آنها مرتکب آن ناجوانمردی نسبت بیک هموطن نمیشوند و در صدد برآمد چند تن از نوکران خود را بشکل ترکمان ها بیاراید و بآنها گفت که برای مزید احتیاط صورت‌های خود را بپوشانند تا این که کسی از قیافه آنها نفهمد که ترکمان اصیل نیستند .

سبزعلی بیک بنوکران خود گفت چهارپادار و شاگردان او همین که کلاه‌های پاپاخ ، ولباده های بلند ترکمانی و پیش سینه قرمزترکمانان را دیدند میگریزند و خدمه جیران هم که زن هستند قوه مقاومت نخواهند داشت و شما بسهولت جیران را خواهید ربود .

پیش‌سینه قرمز رنگ ترکمانان عبارت بود از يك نوع بلوز سرخ رنگ که زن‌های ترکمان میبافتند و مردان زیرلباده بلند در بر میکردند .

آنچه سبز علی بیک راجع به وحشت چهارپاداران از ترکمانان میگفت درست بود و چهارپاداران طوری از آنها میترسیدند که همین که سواران ترکمان از دور نمایان میشدند چهارپادار و شاگردان او ، با کارد طناب‌بارها را که بدان وسیله دولنگه بار ، بر پشت اسب یا قاطر بهم متصل بود قطع میکردند و بارها را بر زمین میانداختند و اسبان و

قاطران را جلو میراندند و خود سوار اسب میشدند و با چهارپایان میگریختند . و هر قدر مسافری زاری میکردند که آنها را تنها نگذارند نمی پذیرفتند چون میدانستند که اگر ترکمانان برسند آنها را خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد .

باری صبح روز بعد ، جیران آماده حرکت شد و چهارپاداران و شاگردانش ، اسبها و قاطرها را مقابل خانه سید مفید آوردند تا این که بارکنند و برای سواری جیران هم يك اسب که دارای زین بود آوردند .

جیران تفنگ کلبی خود را که در جلد قراردادش ، از کنار زین طرف راست آویخت و خواست دو تپانچه را در طرفین قریب زین قرار بدهد ولی متوجه شد که زین چهارپا داری، مثل زین سواران ، دارای جلد مخصوص جهت جا دادن تپانچه نیست و ناچار تپانچه ها را بر کمر زد .

سپس پای چپ را در رکاب چپ اسب گذاشت و یال اسب را با دست چپ گرفت و با يك حرکت سوار شد و بخدمتکاری که پسر شیرخوارش محمد را در برداشت گفت پسرش را باو بدهد .

خدمتکار پسر شیرخوار را بمادرش داد و آنگاه يك (مفرج) بزوجه محمد حسن خان تقدیم کرد .

مفرج نام چیزی است که در سایر نقاط ایران موسوم بود بچادرشب و کلمه اصلی (مفرش) است و افراد طائفه اشاقه باش چون نمیتوانستند کلمه مفرش را بر زبان بیاورند مفرج میگفتند گواین که مفرش معنایی غیر از چادرشب داشت اما بین افراد آن طائفه و همچنین دومین طائفه قاجاریه موسوم به یوخاری باش مفرج بمعنای چادرشب بود .

جیران بعد از این که پارچه وسیع مزبور را گرفت طفل شیرخوار را به پشت خود نهاد و آنگاه با چادرشب ، آن را بخود بست و سر کودک از چادرشب بیرون ماند و میتوانست نفس بکشد .

زوجه محمد حسن خان ، از این جهت فرزندش را بر پشت بست که هنگام سواری محمد را در دسترس داشته باشد و بتواند شیر بدهد .

بعد از این که جیران طفل خود را بست گفت که خدمتکارانش سوار شوند و آنها سوار قاطرهایی که پالان داشتند شدند و چون بارها را نیز بر پشت چهارپایان نهاده بودند . جیران از سید مفید و اعضای خانواده اش خدا حافظی کرد و کاروان براه افتاد .

کاروان ، از بامداد تا ظهر براه ادامه داد و به محلی رسید که موسوم بود به (جز - آغاجی) یعنی درخت گز و سکنه محلی (گزر) را (جز) میخواندند .

آنجا نهری داشت که درخت های گز در کنار آن دیده میشد و چهارپادار گفت که باید در آنجا نهار بخورند تا چهارپایان هم ساعتی استراحت نمایند .

بارها را از پشت چهارپایان فرود آوردند و جیران و خدمتکارانش قدم بر زمین نهادند و در سایه درخت نشستند و بعد از صرف غذا ، جیران در حالی که فرزندش را در آغوش داشت قدری چرت زد .

بعد چهارپادار گفت که باید راه بیفتند و جیران ژست‌های صبح را تکرار کرد و فرزند را به پشت بست و براه افتادند .

نیم فرسنگ بعد از جز-آغاجی وارد دشتی پهناور شدند و جاده از وسط آن دشت میگذشت و ناگهان از طرف راست ، در بیابان غباری بچشم کاروانیان رسید . چهارپادار و شاگردانش از مشاهده غبار مزبور که غیرمنتظره بود حیرت و وحشت کردند .

غبار سرعت بکاروان نزدیک میشد و ناگهان چهارپادار فریاد زد (ترکمان آمد.) سرعت نزدیک شدن ترکمانان بقدری بود که چهارپادار و شاگردانش نتوانستند تمام بارها را بر زمین بیندازند و با چهارپایان بگریزند .

آنها با سرعت ، طناب چند بار را با کارد و چاقو قطع کردند و بارها را بر زمین انداختند و سوار بر اسب‌ها و چهارپایان شدند و گریختند و جیران که سوار بر اسب بود و خدمتکارانش که قاطر میراندند بجا ماندند .

جیران مشاهده نمود که پنج سوار ترکمان باو، و خدمتکارانش نزدیک میشوند و در نظراول دریافت که اسب سواران ، از نژاد ترکمان ، یعنی نژاد اسب‌های بلند ترکمانی نیست .

این موضوع باعث حیرت جیران گردید چون ترکمانان بخصوص هنگامی که بقول خودشان برای ایلغار (یعنی چپاول) میرفتند سوار اسب‌های ترکمانی میشدند که بتوانند مسافتات بعید را در اندک مدت بپیمایند و اگر مورد تعقیب قرار گرفتند بگریزند . جیران از مشاهده پنج سوار ترکمان قترسید چون میدانست که آنها از روی سهو بکاروانی که او را بسوی صحرا میبرد حمله ور شده‌اند و همین که بفهمند که وی جزو آن کاروان و در واقع رئیس کاروان میباشد عنذرخواهی خواهند کرد و مراجعت خواهند نمود .

وقتی ترکمانان بجائی رسیدند که میتوانستند صدای جیران را بشوند آن زن با لحن و سبک مخصوص ترکمانان بانك زد :

هی هی هی ... دوقان ... یعنی ای بزرگ قبیله ... یا ای کدخدا ..

آنگاه گفت من زن محمد حسن خان رئیس طائفه اشاقه باش هستم و شما از روی اشتباه بما حمله ور میشوید و بر گردید تا وحشت چهارپاداران ما از بین برود و آنها مراجعت نمایند ولی سواران ترکمان بگفته جیران اعتناء نکردند و همچنان جلو میآمدند .

مرتب دیگر جیران کماکان با لحن مخصوص ترکمانان بانك زد هی هی هی ... دوقان ... من جیران زن محمد حسن خان رئیس طائفه اشاقه باش هستم و شما از روی سهو بما حمله ور میشوید .

در آن موقع سواران ترکمان خود را به کاروان رسانیدند و جیران مشاهده نمود که صورت آنها بسته است و جز دوچشمان نمایان نیست .

خدمتکاران جیران از بیم ترکمانان خود را بر زمین انداختند و پیاده ، در صحرا

گریختند که گرفتار سواران نشوند و یکی از آنها که عاقل‌تر از دیگران بود با قاطر گریخت چون فهمید کسی که قصد گریختن دارد بهتر آن است که با چهارپائی که بر آن سوار میباشد بگریزد که بتواند سریعتر فرار کند و دورتر برود .

ولی سواران روپوشیده ترکمان ، توجهی به خدمتکاران نکردند و بسوی جیران آمدند .

جیران فریاد زد دوقان چه میکنید .

ولی ترکمانان ، باز حرف او را شنیده گرفتند و جیران يك تپانچه را از کمر کشید و بسوی یکی از ترکمانان نشانه رفت و آن مرد هدف تیر قرار گرفت و از بالای اسب بر زمین افتاد .

جیران تپانچه خالی را سر جای آن نهاد و تپانچه دوم را بسوی یکی دیگر از سواران خالی کرد و این مرتبه گلوله به سینه سوار دوم اصابت نمود و گلوله سربی تپانچه، قسمتی از قلب آن مرد را برد و از سوراخی که در پشت ترکمان گشود خارج شد. دو نفر از آن پنج نفر در ظرف مدتی کمتر از ده ثانیه کشته شدند و از اسب بر زمین افتادند و مقابل (جیران) بیشتر از سه سوار باقی نماند .

جیران خم شد و تفنگ کلبی را که در طرف راست زین اسب ، درون جلد (متعلق بخود جیران) بود ، از آن بیرون کشید و مقابل آن سه نفر نشانه رفت .

هر سه سوار خود را هدف تفنگ جیران تصور کردند و کشته شدن دو نفر از همقطاران شان طوری روحیه آنها را متزلزل نمود که عنان بر گردانیدند و رکاب با سبها کشیدند و گریختند زیرا یقین داشتند که جیران آنها را نیز خواهد کشت .

جیران تا چند لحظه ، آن سه نفر را مقابل لوله تفنگ داشت ، چون ممکن بود که برگردند و باز مبادرت بحمله نمایند ولی وقتی مشاهده کرد آنها قصد بازگشت ندارند فریاد زنان خدمتکاران خود را صدا زد و گفت برگردید . زیرا ترکمانان گریختند .

چهارپادار و شاگردانش که سوار بر چهارپایان فرار کرده بودند ، وقتی صدای دوتیر پیایی را شنیدند توقف کردند و نظر به عقب انداختند و مشاهده کردند که دو نفر از سواران از اسب سقوط نمودند و آنگاه فرار سه سوار دیگر را دیدند .

چهارپادار و شاگردانش وقتی دیدند که يك زن از پنج سوار مهاجم ، دوتن را کشت و سه نفر را وادار بفرار کرد ، نزد نفس خود منفعل گردیدند و چهارپادار از زبان همه گفت راستی که ما خیلی ترسو هستیم .

خدمتکاران جیران که فریادهای خانم خود را شنیدند مراجعت کردند و چهارپادار هم با شادمانی مراجعت کرد چون فهمید که چهارپایانش که جیران و سایر زن‌ها بر آن سوار بودند بدست ترکمانان نیفتاده است .

بعد از این که چهارپادار و شاگردانش آمدند جیران با درستی گفت آیا رسم مردانگی همین است که هنگام خطر ، مردان ، زنها را رها کنند و بگریزند که بتوانند جان بدر ببرند .

چهارپادار ، با تضرع گفت: ای بی‌بی، از دست ما کاری ساخته نبود کد بتوانیم مقاومت کنیم و ما نه تپانچه داشتیم نه تفنگ .
 جیران گفت کارد و چوب که داشتید و میخواستید با کارد و چوب بمهاجمین حمله کنید .
 چهارپادار گفت ای بی‌بی آنها ترکمان بودند و ما نمیتوانستیم به ترکمان‌ها حمله‌ور شویم .
 یکی از دو گلوله تپانچه های جیران به پیشانی يك ترکمان اصابت کرده بود ، معه‌ذا مقتول ، هنوز نقاب بر صورت داشت .
 مقتول دوم نیز دارای نقاب بود و جیران دستور داد که چهارپادار و شاگردانش نقاب از صورت آن دو بردارند و وقتی صورتشان نمایان شد همه فهمیدند که هیچ يك از آن دو ، ترکمان نیستند .
 جیران از چهارپادار و شاگردانش پرسید آیا این دو نفر را میشناسید ؟
 چهارپادار نتوانست مردی را که صورتش هدف گلوله تپانچه قرار گرفته بود بشناسد .

اماد دیگری را شناخت و گفت نو کردیوان است .
 جیران پرسید منظور تو از نو کردیوان چه میباشد ؟
 چهارپادار گفت او نو کر حاکم استرآباد است .
 جیران گفت اگر این مرد نو کر حاکم استرآباد باشد ، لابد مقتول دیگر ، و آن سه نفر که گریختند نیز از نو کران حاکم هستند و بهمین جهت صورت را پوشانیدند که کسی آنها را شناسد و هر گاه ترکمان بودند صورت را نمیپوشانیدند .
 چهارپادار گفت که حاکم استرآباد مردی است که از تقصیر کسی نمیگذرد و اگر بفهمد که نو کرانش بما حمله‌ور شده‌اند آنها را بدست میر غضب خواهد سپرد .
 جیران خواست بچهارپادار و شاگردانش بگوید که خود حاکم استرآباد نو کرانش را مامور نموده که بآنها و در واقع باو ، حمله‌ور شوند ولی متوجه شد که آن حرف ، بیفایده است .
 چون چهارپادار و شاگردانش کسانی نیستند که اگر به علت حمله نو کران حاکم بی ببرند بتوانند اثری مفید داشته باشند .
 این بود که گفت قدری صبر کنید تا من تپانچه های خود را پر کنم و بعد براه بیفتیم .
 چهارپادار میترسید که باز مورد حمله قرار بگیرند و میگفت بهترین است که باسترآباد برگردیم و بحاکم شکایت کنیم .
 جیران باو گفت شکایت کردن بحاکم بدون فایده است و باید براه ادامه بدهیم و پس از این که تپانچه های خود را پر کرد بحرکت درآمدند .

چهارپادار و شاگردانش با وحشت اطراف را از نظر میگذرانیدند و هر لحظه منتظر بودند که سواران ترکمان از یک طرف سر برد آورند و وقتی چشمشان به گردباد های کوچک میافتاد میلرزیدند چون بر اثر گردباد های کوچک که در صحرا های گرم زیاد است و ستون کوچک از غبار را با آسمان میبرد تصور میکردند که سواران ترکمان میآیند .

جیران میگفت شما که چهارپادار هستید باید بدانید که جاده دزد زده ، یک جاده امن است زیرا دزدان تا چند روز و شاید تا چند هفته از ترس سربازان حکومت بآن جاده نمیآیند .

قبل از اینکه تاریکی فرود بیاید ، بجائی رسیدند که یک طائفه از ترکمانان در آنجا یورت داشتند و رئیس آن طایفه همین که جیران را شناخت و دانست که وی زوجه محمد حسن خان میباشد از او خواهرش کرد که آن شب را میهمان وی باشد و زنش را مامور پذیرائی از جیران نمود و وقتی شنید که در آن روز همسر محمد حسن خان از طرف پنج سوار که لباس ترکمانان را در برداشته اند مورد حمله قرار گرفته متعجب و خشمگین شد و گفت روزی بود که ما به ایلغار میرفتیم ولی اکنون که ما ایلغار را ترک کرده ایم دیگران لباس ترکمانها را میپوشند و مسافری را مورد حمله قرار میدهند و باعث بدنامی ما میشوند و هر قدر ما بگوئیم گناه نداریم کسی نمیپذیرد .

رئیس ترکمانان طوری از آن واقعه خشمگین شده بود که شبانه چند نفر از ترکمانها را مامور کرد که بروند و جسد آن دو نفر را قبل از این که طعمه جانوران صحرا شود از زمین بردارند و به استرآباد ببرند و بحاکم نشان بدهند تا سبزعلی بیگ بداند که ترکمانها در واقعه حمله کردن به جیران بی گناه هستند .

ولی وقتی سواران ترکمان به موضع پیکار رسیدند اجساد را نیافتند و قبل از طلوع صبح مراجعت کردند و برئیس خود گفتند که نتوانسته اند اجساد را کشف نمایند .

جیران بعد از اینکه از خواب بیدار شد و شنید که ترکمانان نتوانسته اند اجساد را کشف کنند گفت من یقین دارم که آن سه نفر که فرار کردند پس از رفتن ما مراجعت کردند و جنازه آن دو نفر را بردند تا این که شناخته نشوند .

ولی باز جیران بآن مردنگفت که آنها نوکران سبزعلی بیگ بودند .

اما چهارپادار ، قبل از عزیمت کاروان برئیس طایفه ترکمانان گفت که یکی از سواران مقتول از نوکران حاکم استرآباد بود و او، وی را شناخت .

رئیس طائفه قاه قاه خندید و گفت اکنون که ما دست از ایلغار برداشته ایم حاکم استرآباد بدست نوکران خود مردم را مورد حمله و تاراج قرار میدهد و برای این که کسی نسبت باو بدگمان نشود نوکرانش را لباس ترکمانی میپوشاند .

حدس جیران صحیح بود و سه نفر از نوکران فراری حاکم استرآباد بعد از این که متوجه شدند که جیران رفت برگشتند و جسد دو همقطار خود را از زمین برداشتند و با استرآباد بردند تا این که کسی آنها را نشناسد و مردم نفهمند که نوکران سبزعلی بیگ با لباس ترکمانی ، راهزنی میکنند .

وقتی سبزعلی بیک جنازه نوکران خود را دید و گزارش سه نفر دیگر را شنید برآشت و گفت آیا شما پنج نفر آن قدر بی لیاقت و زبون بودید که از عهده يك زن برنیامدید .

شما میگوئید که چهارپاداران همین که شما را دیدند بارها را بر زمین انداختند و گریختند وزنهای خدمتکار هم فرار کردند و غیر از زن محمد حسن خان کسی باقی نماند و لذا شما که پنج مرد بودید ، فقط يك زن مقابل خود داشتید و آیا پنج نفری ، نتوانستید از عهده يك زن برآئید .

یکی از نوکران گفت شما بما گفتید که طوری آن زن را دستگیر کنیم که آسیب نبیند و بهمین جهت ما نمیتوانستیم بطرف او تیراندازی کنیم .

ولی او که مانعی برای تیراندازی نداشت ، ما را میکشت و اگر ما فرار نمیکردیم کشته میشدیم .

سبزعلی بیک گفت او دو تپانچه خود را خالی کرده بود و بیش از يك تفنگ نداشت و با آن تفنگ فقط میتواند یکی از شما را بقتل برساند و باز دو نفر باقی میماندند و میتوانستید او را دستگیر کنید .

نوکر پرسید شما از کجا میدانید که او بیشتر از يك تفنگ نداشت .

سبزعلی بیک گفت وقتی این جا سوار شد که براه بیفتند بمن اطلاع دادند که او دارای دو تپانچه و يك تفنگ بود .

نوکر گفت ولی ما از این موضوع اطلاع نداشتیم و نمیدانستیم که او فقط دو تپانچه و يك تفنگ دارد و فکر کردیم که بعد از خالی کردن تفنگ ، ممکن است که از اسلحه دیگر هم استفاده کند .

حاکم استرآباد که از بی لیاقتی و ترسو بودن نوکرانش (که سبب شد جیران از دستش برود) سخت خشمگین گردید دستور داد که چوب بیاورند و امر کرد که پاهای آن سه نفر را در فلک بگذارند و چوب ، بکف پاهای آنها بزنند و بزودی فریاد آن سه تن برخاست و استرحام کردند که حاکم آنها را ببخشد .

ولی سبزعلی که جیران را از دست داده بود ، آن سه نفر را مسئول ناامیدی خود میدانست و آن قدر آن بیچارگان را زدند که از صدا افتادند و پاهایشان طوری مجروح شد که بعد از این که فلک را گشودند قدرت حرکت نداشتند و از آن پس تا مدت چند هفته ، روی دو کف دست و دوزانو راه میرفتند و یکی از آن سه نفر هم بر اثر جراحت پاها زندگی را بدرود گفت .

سبزعلی بیک متوجه شد که مرغ از قفس پریده و دیگر نمیتواند در صحرا آن زن زیبا را بر باید چون جیران بر اثر آن واقعه هوشیار گردیده و هر جا که باشد از خود مواظبت خواهد کرد تا موقمی که بطائفه خویش برسد و بعد از رسیدن بآنجا ، ربودن او محال است .

سبزعلی بیک نمیتوانست که بخون خواهی نوکران خود ، جیران را دستگیر کند و به استرآباد بیاورد .

چون نوکران او ، راهزنی کردند و قتل راهزن هنگامی که بکاروانیان حمله ور میشود مجاز است و مسافری که راهزنان را هنگام ارتکاب جنایت بقتل رسانیده از مجازات مصون میباشد .

از این گذشته، صلاح سبزعلی بیک این بود که مسئله قتل دونوکران و مسکوت بماند و راجع بقاتل تحقیق نشود .

چون اگر درصد برمیآمد که قاتل را دستگیر کند و بمجازات برساند ، خود او رسوا میشد و کار بجائی میکشید که ممکن بود مقام حکومت را از دست بدهد .

چند روز بعد از وقایع مذکور در فوق ، شخصی که از طرف حاکم استرآباد ، نزد محمدحسن خان رفته بود مراجعت کرد و بسبزعلی بیک گفت که محمدحسن خان را از آمدن با استرآباد منصرف کردم و او را بمشهد فرستادم .

دیگر نیامدن محمد حسن خان با استرآباد مورد علاقه سبزعلی بیک نبود .

چون حاکم استرآباد هنگامی میخواست که مانع از آمدن محمد حسن خان شود که آن مرد ، بهمسرش در استرآباد ملحق نگردد و بعد از این که جیران از آن شهر رفت، دیگر، آمدن و نیامدن محمد حسن خان با استرآباد، برای حاکم آنجا مساوی بود. حاکم از آن مرد پرسید آیا هنگام مراجعت از صحرا جیران را دیده است . لیکن آن مرد جیران را ندیده بود و از راهی مراجعت کرد که بزوجه محمد حسن خان برخورد ننمود .

جیران با فرزندش سالم بطائفه اشاقه باش ملحق گردید و وقتی بآن طائفه رسید مطلع شد که شوهرش با شتاب راه مشهد را پیش گرفته است.

جیران حیرت کرد که چرا محمد حسن خان بدون این که اطلاعی باو بدهد عازم مشهد گردیده و باو گفتند که از طرف حاکم شخصی به صحرا آمد و گفت امسال نادرشاه تصمیم گرفته که مالیات و خراج سنواتی را زودتر از سالهای قبل وصول کند و اگر محمد حسن خان بخواهد که نادرشاه او را از پرداخت خراج امسال معاف نماید باید بیدرنگ عازم مشهد شود و خود را بنادرشاه برساند و از او خواهش کند که خراج امسال را براو ببخشد و گرنه وقت میگردد و او مجبور خواهد شد که خراج را بپردازد .

محمد حسن خان هم فرصت نکرد که نزد جیران برود و از او خداحافظی نماید ولی گفت که باو اطلاع بدهید که وی عازم مشهد شده است .

جیران حدس زد که آنهم از اقدامات سبزعلی بیک است و حاکم استرآباد خواسته که محمد حسن خان را دور کند تا آسان تر بمقصود خود برسد .

محمد حسن خان برای این که زودتر بمشهد برسد روز و شب راه می پیمود و هنگامی که بمشهد رسید شنید که نادرشاه در آنجا نیست و بسفر رفته است .

از هر کس پرسید که نادرشاه کجا رفته کسی نتوانست جواب صحیح باو بدهد .

رئیس طایفه قاجار در حضور حکمران مغرور نادر

رسم نادرشاه این بود که مقصد خود را در سفرهای جنگی افشاء نمیکرد تا این که بتواند خصم را غافلگیر نماید و از پا در آورد .

فقط رجال دربار نادری میدانستند که مقصد آن پادشاه کجاست و آنها هم بکسی نمیگفتند اما در سفرهای غیر جنگی مقصد نادر معلوم بود و همه میدانستند که پادشاه ایران بکجا میرود . در آن سفر میرزا مهدی استرآبادی که منشی مخصوص نادرشاه بود بمناسبت کارهایی که در مشهد داشت آنجا ماند و قرار شد که پانزده روز بعد از نادر از مشهد حرکت کند و بموکب پادشاه ایران ملحق گردد .

میرزا مهدی استرآبادی میدانست که نادر عازم بین النهرین گردیده و برای جنگ میرود اما به محمد حسن خان نگفت که نادر تا پایان جنگ بین النهرین بمشهد مراجعت نخواهد کرد و او را امیدوار بمراجعت نادر نمود و چون خود او میخواست از مشهد برود و بموکب نادر بیوندد محمد حسن خان را به علیقلی میرزا برادر زاده نادرشاه که حکمران پایتخت (حکمران مشهد) بود سپرد و بموجب توصیه سبزعلی بیگ که از میرزا مهدی استرآبادی خواسته بود که محمد حسن خان را در مشهد نگاه دارد از علیقلی میرزا خواست که لااقل ، مدت يك ماه محمد حسن خان را در مشهد نگاه دارد و نگذارد که از آنجا برود و نامه‌ای برای سبزعلی بیگ نوشت و در آن گفت که خود او از مشهد میرود اما بتقاضای وی ، علیقلی میرزا محمد حسن خان رئیس طائفه اشاقه باش قاجاریه را در مشهد نگاه خواهد داشت و لااقل او را يك ماه در آن شهر معطل خواهد کرد .

در آن موقع ارك نادری مشهد یعنی دارالحکومه در محله‌ای بود باسم (سرشور) و علیقلی میرزا امر کرد که در آن محله نزدیک ارك خانه‌ای برای محمد حسن خان فراهم کردند و چون تنها بصرمیبرد و کسانی با او نبودند که احتیاج بغذای زیاد داشته باشند و در همان خانه غذا طبخ نمایند ، نهار و شام محمد حسن خان را از آشپزخانه ارك نادری برای او میآوردند . محمد حسن خان مدت يك ماه در مشهد بود بدون این که بتواند علیقلی میرزا را ببیند و بعد از این که يك ماه گذشت نامه‌ای از جیران برای محمد حسن خان رسید که در آن ، زن جوان تمام وقایع را از لحظه‌ای که زن دلاله در استرآباد وارد خانه سید مفید شد تا موقعی که او توانست به طائفه اشاقه باش ملحق گردد برای شوهر نوشت و گفت که دور کردن تو از صحرا از دسیسه های سبزعلی بیگ است و من در بین طوائف صحرا تحقیق کردم و فهمیدم که نادرشاه دستور نداده که امسال ، مالیات و خراج را زودتر از سنوات قبل دریافت کنند و امسال هم ، موقع پرداخت مالیات و خراج ، همان موقع سنوات پیش میباشد و سبزعلی بیگ چون چشم طمع بمن دوخته بود تو را از صحرا دور کرد که بگمان خود بتواند بهتر بمقصود برسد .

محمد حسن خان بعد از دریافت آن نامه ، متوجه شد که دیگر نمیتواند در مشهد بماند و باید بزین و فرزند خود و افراد طائفه‌اش ملحق گردد .

در مدت آن يك ماه که محمد حسن خان در مشهد بود ، تا آنجائی که برایش امکان داشت تحقیق کرد که آیا ممکن است که دستور بخشودگی خراج از طرف علیقلی میرزا حاکم پایتخت و برادرزاده نادرشاه صادر شود ؟

ولی همه باو جواب دادند که هیچ کس در مورد بخشودگی مالیات و خراج ، حق صدور حکم ندارد مگر خود نادرشاه .

بعد از دریافت نامه جیران محمد حسن خان از علیقلی میرزا اجازه مرخصی خواست .

گفتیم که تا آن موقع محمد حسن خان میزبان خود را ندیده بود زیرا میزبان علاقهای بدیدن میهمان نداشت .

وقتی محمد حسن خان درخواست اجازه مرخصی کرد علیقلی میرزا ناچار شد میهمان خود را بپذیرد و با او خداحافظی کند و گفت که همان روز عصر ، محمد حسن خان نزد حاکم مشهد برود .

قبل از این که محمد حسن خان برای دیدن علیقلی میرزا باریک نادری برود با خود گفت که آیا نامه زوجه‌اش را به علیقلی میرزا نشان بدهد و از حاکم استرآباد که چشم طمع بناموس او بست وزن دلاله نزد زوجه‌اش فرستاد و بعد خواست او را بر باید شکایت بکند یا خیر ؟

چون تا آن روز علیقلی میرزا را ندیده بود و نمیدانست که آن مرد چگونه است و اخذ تصمیم را موکول بدیدن او کرد و اندیشید که اگر علیقلی میرزا را مردی متین و خوش مشرب دید ، و دانست که قوه ادراک دارد و می‌فهمد که براو چه میگردد شکایت خواهد کرد و گرنه راجع به حاکم استرآباد چیزی باو نخواهد گفت .

محمد حسن خان وقتی وارد طالاری شد که حکمران پایتخت ایران در آن جلوس کرده بود مشاهده کرد که علیقلی میرزا برادرزاده نادر مردی است جوان و قدری کوچکتر از او .

محمد حسن خان ، چند قدم در طالار پیش رفت و نزدیک علیقلی میرزادست راست را روی سینه گذاشت و سلام داد .

علیقلی میرزا ، نظری از روی تحقیر و نخوت بآن مرد انداخت و گفت آیا محمد حسن خان تو هستی ؟

شوهر جیران گفت بلی .

علیقلی میرزا گفت آیا رئیس طائفه‌اشاقدباش تو میباشی .

محمد حسن خان جواب مثبت داد .

علیقلی میرزا گفت تو که رئیس يك طائفه هستی آیا آن قدر شعور نداری که بفهمی وقتی بحضور يك شاهزاده بزرگ نادری میرسند تعظیم میکنند نه سلام و اگر مرا

نمی‌شناسی برایت می‌گویم که عموی من نادرشاه افشار است و من در این موقع ، جانشین او هستم زیرا بجای او کشور را اداره مینمایم .

محمد حسن خان گفت اگر من تعظیم نکردم ناشی از قصد بی‌احترامی نبود بلکه از رسوم باریافتن نزد شما اطلاع نداشتم .

علیقلی میرزا که در آن موقع جوانی بیست و سه ساله و بسیار مغرور بود گفت اینک تعظیم کن .

محمد حسن خان سر را فرود آورد و تعظیم کرد .

علیقلی میرزا گفت این رسم تعظیم نیست و تو باید دودست را بر سینه بگذاری و بعد تعظیم کنی .

محمد حسن خان دودست را بر سینه گذاشت و آنگاه تعظیم کرد .

علیقلی میرزا در آن موقع مردی بود بیست و سه ساله و در بین شاهزادگان نادری خودخواه تر از او یافت نمیشد و نادرشاه از این جهت او را حاکم پایتخت کرد و خود روانه بین‌النهرین شد که میدانست که مردی است سخت‌گیر و گردنکشان بمناسبت سختگیری او جرئت ندارند که سر بلند کنند .

حق این بود که نادرشاه حکومت پایتخت را به ولیعهد خود (رضا قلی میرزا) واگذار کند که در آن موقع بیست و یک سال از عمرش می‌گذشت .

اما رضاقلی میرزا ولیعهد ایران و پسر ارشد نادرشاه ، بفرمان پدر از دو چشم کور شد و در آن تاریخ سایر پسران نادر کوچک بودند و نادرشاه بمناسبت صغر سن آنها ، صلاح نمیدانست که یکی از آنان را حکمران پایتخت کند .

ما در این جا قصد نداریم راجع بزندگی نادرشاه بتفصیل صحبت کنیم چون خارج از موضوع بحث ماست و همین قدر می‌گوئیم شخصی که سبب شد که رضاقلی میرزا ولیعهد ایران بفرمان نادرشاه کور شود همین علیقلی میرزا برادرزاده نادر و حاکم مشهد بود .

روز یکشنبه بیست و هشتم ماه صفر سال ۱۱۵۴ میلادی (دو سال قبل از تاریخ ورود محمد حسن خان بمشهد) نادرشاه هنگامی که در جنگل مازندران نزدیک (ساری) سوار بر اسب حرکت میکرد هدف گلوله تفنگ قرار گرفت و آن گلوله زیر بازوی راست نادر را خراشید و از کنار انگشت شست دست چپ گذشت و قدری آن انگشت را سوزاند و بگردن اسب نادر اصابت کرد و اسب زمین خورد .

همان شب درخیمه نادر ، نامه‌ای یافتند که معلوم بود با دست چپ نوشته شده تا این که نویسنده خط شناخته نشود و در آن نامه نوشته بودند اگر می‌خواهی بدانم امروز که می‌خواست تورا بقتل برساند فکر کن ، که بیش از همه از مرگ تو استفاده خواهد کرد و پادشاه ایران خواهد شد .

تا روزی که نادر زنده بود کسی نتوانست بفهمد نویسنده آن نامه کیست و

بعد از این که نادرشاه بقتل رسید و علیقلی میرزا با اسم عیشاه پادشاه شد با زبان خود گفت که آن نامه را من نوشتم و در خیمه نادرشاه جا دادم تا این که او را نسبت به پسرش رضا قلی میرزا بدگمان کنم.

طرز برخورد علیقلی میرزا با محمد حسن خان طوری بود که رئیس طایفه اشاقه‌باش حس کرد نمیتواند از سبزه‌علی‌بیگ شکایت کند و بهتر آنکه مسئله بی‌شرمی حاکم استرآباد را مسکوت بگذارد.

سپس علیقلی میرزا پرسید شنیده‌ام که قصد داری از مشهد بروی؟

محمد حسن خان گفت اگر اجازه مرخصی را صادر نمائید مراجعت خواهم کرد. و اینک مدت يك ماه است که من در مشهد منتظر مراجعت ظل‌الله (یعنی پادشاه) هستم و اکنون حس میکنم که ظل‌الله بزودی مراجعت نخواهد کرد و ناگزیر برمیگردم. علیقلی میرزا پرسید با ظل‌الله چکارداستی.

محمد حسن خان گفت میخواستم از او خواهش کنم که امسال طایفه ما را از پرداخت خراج معاف کند چون سیل ناگهانی امسال، طوری بطایفه ما آسیب وارد آورد که قدرت پرداخت خراج را نداریم.

علیقلی میرزا پرسید چه موقع سیل آمد.

محمد حسن خان جواب داد دو ماه قبل.

علیقلی میرزا گفت من از آن واقعه مطلع نشدم.

محمد حسن خان گفت دیگران هم از سیل آسیب دیده‌اند ولی نه باندازه طایفه ما زیرا ما برودخانه نزدیک بودیم و سایرین دور.

علیقلی میرزا پرسید خراجی که طایفه شما باید پردازد چقدر است؟

محمد حسن خان گفت پنج هزار نانداری.

حکمران مشهد اظهار کرد این مبلغ که زیاد نیست آنهم برای طایفه‌ای چون اشاقه‌باش.

محمد حسن خان گفت در سنوات عادی ما میتوانستیم این مبلغ را پردازیم اما امسال از عهده پرداخت آن بر نمی‌آئیم زیرا سیل، جانوران ما را بهلاکت رسانیده است. حاکم مشهد ب فکر فرورفت و محمد حسن خان که دید اوسکوت کرده، چیزی نگفت.

چند لحظه دیگر حکمران پرسید آیا تو فقط برای همین به مشهد آمده بودی که از عموی من بخواهی که خراج امسال طایفه تو را ببخشاید.

محمد حسن خان گفت بلی.

حکمران گفت هیچ کاردیگر در اینجا نداشتی؟ محمد حسن خان جواب منفی داد.

حاکم گفت پس چرا میرزا مهدی خان از من خواست که لااقل مدت يك ماه تو را در مشهد نگاه دارم.

محمد حسن خان حیرت زده حاکم را نگریست و پرسید آیا میرزا مهدی خان از شما خواست که یک ماه مرا در این جا نگاه دارید ؟
علیقلی میرزا گفت بلی .

محمد حسن خان گفت شاید فکر میکرده که ظل الله تا یک ماه دیگر مراجعت خواهد کرد .

حاکم اظهار کرد او خوب میدانست که ظل الله تا شش ماه و شاید تا یکسال دیگر مراجعت نخواهد نمود .

محمد حسن خان وحشت زده پرسید آیا ظل الله تا یکسال دیگر مراجعت نخواهد کرد .

حاکم گفت اگر زود مراجعت کند شش ماه دیگر برمیگردد و گرنه بعد از یک سال مراجعت خواهد نمود و میرزا مهدی خان از این موضوع اطلاع داشت و آیا خود میرزا مهدی خان با تو کاری ندارد ؟

محمد حسن خان گفت بهیچوجه

حاکم پرسید آیا میرزا مهدی خان قبل از این که از مشهد برود بتونگفت که تا یک ماه دیگر خبری از او نخواهد رسید ؟

محمد حسن خان گفت نه .

رئیس طائفه اشاقه باش متوجه اهمیت توقف اجباری یک ماهه خود در مشهد نبود زیرا فقط راجع به عدم مراجعت نادرشاه فکر میکرد و می اندیشید چون نادر بزودی مراجعت نخواهد نمود . او نمیتواند از نادر بخواهد که پرداخت خراج یکساله را بر طائفه اش ببخشد .

ولی علیقلی میرزا بموضوع دیگر اهمیت میداد و میخواست بداند که میرزا مهدی استرآبادی برای چه مدت یک ماه ، محمد حسن خان را در مشهد نگاه داشت .

چون محمد حسن خان دیگر امیدوار نبود که بنادر متوسل شود و از او بخواهد که وی را از پرداخت خراج معاف نماید فکر کرد که به علیقلی میرزا بگوید و باو گفت هم اکنون شما بمن گفتید که در حال حاضر جانشین ظل الله هستید و آیا ممکن است که من از شما خواهش کنم فرمانی صادر نمائید تا حاکم استرآباد که محصل مالیات نیز هست در این سال ، از طائفه ما خراج نگیرد .

علیقلی میرزا گفت محمد حسن خان مگر تونمیدانی که در امر مالیات و خراج هیچ کس جز خود ظل الله نمیتواند دستوری برای معاف شدن صادر نماید .

ولی من هم که اینک بجای ظل الله هستم دستور معاف شدن را صادر نمینمایم برای این که دستگاه سلطنت و قشون خرج دارد و باید هزینه ها از محل دریافت مالیات و خراج تامین شود و اگر از مردم مالیات و خراج نگیرند هزینه دستگاه سلطنت و قشون از چه راه تامین شود .

محمد حسن خان گفت این مسئله ای است غیر قابل تردید اما وقتی طائفه ای بر اثر

سیل ہستی خود را از دست داده و قدرت پرداخت خراج ندارد باید لااقل یکسال از دریافت خراج صرفنظر کرد و خداوند ہم گفته المفلس فی امان الله .

علیقلی میرزا گفت خداوند خیلی کریم است لیکن ما باندازه خدا کرم نداریم . محمد حسن خان گفت اگرما بتوانیم خراج ہرسال را پردازیم ، خواهیم پرداخت ولی وقتی از عہدہ پرداخت آن برنیاثیم چه کنیم ؟

علیقلی میرزا گفت کسی کہ نتواند مالیات یا خراج بدهد باید سر بدهد . محمد حسن خان ادامہ مذاکرہ را بی فائدہ دانست و گفت بیش از این باعث زحمت نمیشوم و اجازہ مرخصی میخوام .

علیقلی میرزا گفت من عاقبت نفہمیدم کہ برای چہ میرزا مہدی خان میگفت کہ تو باید یک ماہ در مشہد بمانی .

محمد حسن خان کہ خیلی افسردہ بود گفت من ہم نفہمیدم .

جواب محمد حسن خان بر علیقلی میرزا کہ میگفت در آن موقع جانشین نادر میباشد گران آمد و گفت . این مرتبہ دوم است کہ امروز تو در این جا جسارت میکنی و اگر من دستور ندادہ بودم کہ مدت یک ماہ از تو میہمانداری کنند میگفتم آن قدر بتوجوب بزنند کہ زیر چوب بہلاکت برسی و آرزوی مراجعت بہ طائفہ اشاقہباش را بگور ببری و بعد بانک زد این ... را بیرون کنید و خدمہ دویدند و دست های محمد حسن خان را گرفته و او را از طالاری کہ حکمران مشہد در آنجا نشستہ بود خارج کردند .

محمد حسن خان خیلی از خشونت علیقلی میرزا متاثر و تزد نفس خود شرمندہ شد . آن مرد ، در آن دورہ ، شخصی کوچک نبود و از بزرگان استرآباد محسوب میشد و قصد ہم نداشت کہ بہ برادرزادہ نادرشاہ توهین کند .

فقط از رسوم باریافتن تزد نادرشاہ و شاہزادگان بزرگ نادری بی اطلاع بود و نمیدانست چگونه احترام شاہزادہ نادری را بجا بگذارد و چطور حرف بزند کہ باعث خشم آن مرد نگردد .

بی اطلاعی محمد حسن خان ہم ناشی از این بود کہ ہرگز خود را در مجلس بزرگ نادری ندید تا رسوم و آداب سلطنتی را فرا بگیرد .

از آن گذشتہ مثل تمام کسانی کہ در ہمہ عمر در صحرا زندگی میکنند بسادگی حرف میزد و تعارف نمیکرد و تملق ، بر زبان نمیآورد و علیقلی میرزا میباید متوجہ سادگی فطری محمد حسن خان بشود اما نشد و رئیس طائفہ اشاقہباش بدون اخذ نتیجہ منظور ، با دلی پر از درد ، از مشہد مراجعت کرد و راہ استرآباد را پیش گرفت تا این کہ خود را بہ جیران و فرزندش و افراد طائفہ برساند .

رئیس طائفہ اشاقہباش از دیدار زن و فرزند خوشحال شد ولی میدانست کہ آن خوشی ، طولانی نخواہد بود چون پس از این کہ بطائفہ خود ملحق گردید بیش از دو ماہ بتاریخ پرداخت پنج الف یعنی پنج ہزار نادری باقی نماندہ بود .

اگر محمد حسن خان نمیدانست کہ سبزعلی بیک حاکم استرآباد بزوجہ او چشم

طمع دوخته ، امیدواری داشت که نزد حاکم برود وازاو درخواست کند که خراج را باقسط دریافت نماید .

اما بعد ازوقاحتی که ازسبزعلی بیک بظهور رسید ، محمد حسن خان . نمی-توانست با آن مرد روبرو شود زیرا غیرت و تعصب باو حکم میکرد که سبزعلی بیک را بقتل برساند .

چگونه ماموران وصول مالیات مردم را عاصی میکنند

یک هفته بعد ازورود محمد حسن خان به مسکن طائفه اشاقه باش محصلین سبز علی بیک برای وصول خراج سالیانه آمدند .

محمد حسن خان با این که از سبزعلی بیک دلی پر از خون داشت مأمورین وصول مالیات او را با احترام پذیرفت و یکی ازیورت ها را اختصاص بسکونت آنان داد و تا آنجا که در صحرا امکان داشت ، از آنها بخوبی پذیرائی کرد .

محصلین مالیات یک شب استراحت کردند و روز بعد نزد محمد حسن خان رفتند وازاوپنج هزارنادری خراج آن سال را خواستند .

محمد حسن خان گفت هنوزموقع پرداخت خراج نرسیده است .

محصلین گفتند امسال برحسب امرنادرشاه ، تاریخ وصول خراج ومالیات جلو افتاده است .

محمد حسن خان گفت من درپایتخت بودم وتحقیق کردم ومطلع شدم که تاریخ پرداخت خراج ومالیات ، دراین سال ، همان تاریخ سنوات قبل است .

محصلین مالیات گفتند شاید درخراسان این طورباشد ولی دراین جا ، تاریخ وصول خراج و مالیات جلوافتاده و خان باید امسال زودتر ازسنوات گذشته ، خراج طائفه اشاقه باش را بپردازد .

محمد حسن خان نتوانست محصلین مالیات را متقاعد کند که درآن سال تاریخ پرداخت خراج ومالیات جلونیفتاده است وآنها میگفتند هرولایت ، از لحاظ پرداخت مالیات و خراج ، ممکن است که مشمول مقررات مخصوص شود و نادرشاه ، مقرراتی مخصوص استرآباد و صحرای ترکمان وضع نماید .

بعد ازاین که رئیس طائفه اشاقه باش متوجه شد که نمیتواند محصلین مالیات را از آن حیث متقاعد کند وضع طائفه را بنظر رسانید و گفت :

اگر شما قبل ازآمدن سیل باینجا میآمدید میدیدید که خانوارهای طائفه ما اسب وگوسفند داشتند اما برائرسیل ایلخی های اسب ، وگله های گوسفندان ما از بین رفت و امروز دارائی این طائفه عبارت است ازدویست وپنجاه اسب ودوهزاروپانصد گوسفند و ما با فروش اسب وگوسفندان حتی هزارنادری نمیتوانیم فراهم کنیم . تا چه رسد به پنج هزارنادری .

محصلین مالیات گفتند ممکن است شما اسب و گوسفند زیاد نداشته باشید اما پول دارید و اشرفیها و نادریهایی که زن های طائفه شما از گردن آویخته‌اند چند برابر خراج سالیانه طائفه اشاقه‌باش میشود .

محمد حسن خان گفت آن روز که زن های طائفه اشاقه‌باش اشرفی و نادری از گردن می‌آویختند گذشت و هرچه اشرفی و نادری داشتند از گردنها گشودند و به شوهران خود دادند تا اینکه سهم خانوار خود را بابت خراج بپردازند و امروز شما در تمام خانوارهای طائفه ما برای يك اشرفی یا يك نادری نمی‌بینید که از گردن زنی آویخته‌باشد. محصلین مالیات گفتند لابد زن های طائفه طلاهای خود را پنهان کرده‌اند که بتوانند بگویند چیزی ندارند و نمیتوانند خراج نادری را بپردازند .

محمد حسن خان گفت خانوارهای طائفه ما ، برای ادامه زندگی احتیاج بگوسفند دارند و اسب و اگر زن‌های ما طلا داشتند بشوهران خود میدادند که اسب و گوسفند خریداری کنند و معاش خانواده را تامین نمایند .

محصلین مالیات که رفته بودند پنج هزار نادری خراج آن سال را از محمد حسن خان وصول کنند از مردی باسم (لطفعلی قزلوق) اطاعت میکردند و لطفعلی - قزلوق نسبت بآنها سمت ریاست داشت .

لطفعلی با انگشت چهارتن از همکاران خود را که در یورت بودند به محمد حسن خان نشان داد و گفت ما پنج نفر، بحکم سبزه‌علی بيك حکمران استرآباد این جا آمده‌ایم تا از خان خراج سالیانه را وصول کنیم .

اگر پول داری، فوری پنج هزار نادری بعلاوه آنچه باید طبق رسوم بخود ما پرداخته شود بپرداز تا ما از این مراجعت نمائیم و اگر پول نداری قرض کن و هنگام قرض کردن رسوم ما را نباید فراموش نمائی .

محمد حسن خان گفت از که قرض کنم و با کدام وثیقه وام بگیرم .

لطفعلی - قزلوق گفت خان تورئیس يك طائفه هستی و اسم و رسم داری و میتوانی پنج شش هزار نادری قرض کنی .

محمد حسن خان گفت در سالهایی که ما اسب و گوسفند داشتیم فراهم کردن پنجهزار نادری خراج سالیانه برای ما دشوار بود تا چه رسد با مسال و کیست که بيك رئیس طائفه ورشکسته که میداند همه چیز طائفه‌اش نابود شده وام بدهد .

لطفعلی - قزلوق گفت خان تو میدانی که ما وقتی برای وصول مالیات یا خراج می‌آئیم نمیتوانیم با دست خالی مراجعت کنیم .

ما ماموریم و معذور و باید خراج امسال را از تو بگیریم و بتو مفاصا حساب بدهیم و مراجعت کنیم .

این حرف در گوش ما فرو نمی‌رود و تو اگر پول نداری باید فوری پول فراهم کنی . محمد حسن خان گفت از چه راه و بچه وسیله فراهم کنم .

رئیس محصلین مالیات گفت آن دیگر بما مربوط نیست و ما از تو پول میخواهیم. محمد حسن خان گفت بخدای متعال سوگند یاد میکنم که در این موقع برای من فراهم کردن هزارنادری امکان ندارد تا چه رسد به پنج هزارنادری. من میدانم که وقتی مودی مالیات نمیتواند يك مرتبه مالیات را تادیه کند با او مدارا میکنند و خراج یا مالیات را به اقساط تقسیم مینمایند و آیا نمیشود که شما خراج امسال را باقساط از من دریافت کنید؟ و گرچه با وضعی که ما امروز داریم پرداخت خراج باقساط هم برای ما دشوار است ولی بهتر از این میباشد که بخواهند، پنج هزارنادری يك مرتبه از ما دریافت کنند.

من به مشهد رفته بودم که ظل الله را ببینم و از او خواهش کنم که خراج امسال را بر ما ببخشد ولی او را ندیدم چون سفر رفته بود و علیقلی میرزا برادرزاده اش بمن جواب داد که در مورد مسائل مربوط بخرنج و مالیات اختیاری از خود ندارد. قزلوق قدری سکوت کرد و آنگاه بچهار تن از همکاران خود گفت که برای نیم ساعت در خارج از یورت بسر ببرند تا او، بتواند با محمد حسن خان به تنهایی صحبت کند.

محمد حسن خان گفت برای چه در خارج یورت بسر ببرید. اگر ما پول برای پرداخت خراج نداریم یورت داریم تا این که میهمانان ما مجبور نباشند در صحرا بایستند یا بنشینند.

سپس محمد حسن خان دستور داد که آن چهار نفر را به یورت دیگر ببرند و بنشانند. پس از رفتن آنها قزلوق گفت خان، (سبزعلی بيك) حاکم استرآباد نسبت بتو خشمگین است زیرا زن تو جیران دوتن از نوکران او را در صحرا کشت. محمد حسن خان اظهار کرد بهتر این است که این موضوع را مسکوت بگذاریم چون تجدید آن خیلی باعث کسالت میشود.

(قزلوق) گفت خان، اگر همسر تو، نوکران حاکم استرآباد را نمی کشت سبزعلی بيك راجع بدریافت خراج سخت گیری نمیکرد و نه فقط موافقت مینمود که تو خراج امسال را باقساط پردازی بلکه برای کمک بتو مبلغی از جیب خویش میپرداخت تا این که تو از لحاظ فراهم کردن پول زیاد دوچار مضیقه نشوی.

محمد حسن خان گفت زن من برای دفاع از ناموس خود آن دو را کشت و اگر آنها را از پا درنمیآورد او را میر بودند و حیثیت ما لکهدار میشد. (قزلوق) گفت خان تو يك مرد سخت گیر هستی.

محمد حسن خان با تعجب پرسید چطور؟

(قزلوق) گفت تو اگر قدری سهلانگار باشی مسئله خراج امسال تو با سهولت و خوشی حل میشود.

محمد حسن خان پرسید چگونه باید سهلانگار بشوم. لطفعلی قزلوق سکوت کرد چون آنچه میخواست بر زبان بیاورد موضوعی بود

دشوار . اما برای اینکه خود را آسوده کند مانند شناگری که يك مرتبه خود را در يك استخر آب سرد بیاندازد گفت خان ، زن خود را طلاق بده تا حاکم استرآباد بتواند او را بگیرد .

وقتی محمد حسن خان آن حرف را شنید مثل این بود که آسمان بر فرش فرود آمده است .

دست رئیس طایفه اشاقه‌باش بسوی قبضه دشنه‌ای که همواره با خود داشت رفت اما از بیم عواقب کار ، بر خشم خود غلبه نمود و دست را از قبضه دشنه دور کرد . چون قتل مامور وصول مالیات ، در آن دوره جنایتی بود که کفاره آن را فقط قاتل تادیه نمیکرد بلکه تمام افراد طائفه‌اش معدوم میشدند .

اگر محمد حسن خان لطفعلی قزلوق را که رئیس هیئت محصلین بود ، بقتل میرسائید ، تمام مردان طائفه اشاقه‌باش را بجرم آن قتل سر میبردند و تمام زنان را باسارت میبردند .

بهمین جهت مامورین وصول مالیات ، با این که خشونت داشتند ، و علاوه بر مامور وصول مالیات ، قاضی هم بودند و احکامی که صادر میکردند ، خود بموقع اجرا میگذاشتند کسی جرئت نداشت که آنها را بقتل برساند زیرا میدانست که وبال خون مامور وصول مالیات دامان تمام اعضای خانواده و طائفه او را خواهد گرفت . محمد حسن خان از وقاحت حاکم استرآباد حیرت مینمود که چگونه آن مرد توانست يك چنان پیغام را به لطفعلی قزلوق بدهد که باو برساند و چگونه قزلوق توانست آن حرف را بر زبان بیاورد .

گرچه او بقول خود مامور و معذور بود معهذا تا انسان بی ادب نباشد نمیتواند با آن صراحت به مردی بگوید زنت را طلاق بده تا دیگری او را بگیرد .

مدتی در آن یورت سکوت بر قرار شد تا اینکه قزلوق لب بسخن گشود و گفت یگانه شرط مساعدت حاکم استرآباد با تو همین است و اگر این کار را بکنی خود را نجات میدهی و او خراج امسال را از تو باقسط خواهد گرفت و مبلغی از جیب خود روی آن خواهد گذاشت تا این که تو خیلی در زحمت نباشی .

محمد حسن خان گفت آیا در هیچ دوره شنیده شده که بيك مرد بگویند که اگر میخواهی در مورد وصول خراج با تو مدارا کنند زنت را طلاق بده تا دیگری بگیرد . قزلوق گفت ای خان ، سبزعلی بيك اول پیغامی دیگر بمن داد که بتو برسانم و در آن پیغام ، او اگرچه جیران را میخواست ولی صحبت از طلاق دادن وی از طرف تو در بین نبود .

ولی من باو گفتم که نمیتوانم يك چنان پیغام را به محمد حسن خان برسانم و بهتر این است که لحن پیغام را تغییر بدهد و صحبت از طلاق بکند که من بتوانم پیغام او را به خان ابلاغ کنم .

محمدحسن خان گفت سبز علی بیک و قبیح‌ترین و بی‌شرم‌ترین مردی است که من از آغاز عمر تا امروز دیده‌ام .

قرلوق گفت من این حرف را شنیده می‌گیرم و دیگر در حضور من از حکمران استراباد بدگوئی نکن .

محمد حسن خان گفت از این قرار یگانه شرط حاکم استراباد برای موافقت با تقسیط این است که من زن خود را طلاق بدهم تا او بتواند جیران را بگیرد .

قرلوق گفت همین‌طور است .

محمد حسن خان گفت بفرض این که من بتوانم جیران را طلاق بدهم و از او ، و پسر و صرف‌نظر نمایم ، جیران زنی نیست که همسر مردی چون سبز علی بیک شود . زیرا از حیث اصالت از زن های برجسته ایران است در صورتی که کسی نمیداند پدر و مادر سبز علی بیک که میباشد .

قرلوق گفت او امروز حاکم استراباد است و از امرای مقرب و با نفوذ ایران و چون قدرت و ثروت دارد کسی از او نمی‌پرسد که پدر و مادرش که بودند و در کجا مدفون شدند .

محمد حسن خان گفت چون یگانه شرط سبز علی بیک برای موافقت با قسط بندی خراج امسال این است که من زن خود را طلاق بدهم و او جیران را بگیرد و من هم نمیتوانم زنم را طلاق بدهم و از عهده پرداخت خراج (یک مرتبه) بر نمی‌آیم ، لذا ادامه مذاکره ما بیفایده است .

لطفعلی قرلوق گفت آیا نمی‌خواهی پنج هزار نادری خراج امسال را پردازی؟ محمد حسن خان گفت میخواهم بپردازم اما ندارم .

قرلوق گفت تمام کسانی که میخواهند مالیات بپردازند میگویند ندارم و هیچ کس نمیگوید دارم و نمی‌پردازم .

محمدحسن خان گفت برای دومین مرتبه بخداوند سوگند یاد میکنم که ندارم و نمیتوانم بپردازم و هرگاه تمام مردان طائفه خود را روی آتش کباب کنم نمیتوانم پنج هزار نادری از آنها وصول نمایم زیرا ندارند .

قرلوق گفت خان ، تو میدانی که ماهنگامی که برای وصول مالیات یا خراج می‌رویم نمیتوانیم دست خالی برگردیم .

ما باید از مودی مالیات پول وصول کنیم و با خود ببریم یا این که سر ببریم . اکنون ما در اینجا بیش از پنج نفر نیستیم و نمیتوانیم دستور مربوط بوصول مالیات را بموقع اجرا بگذاریم .

ولی پس از این که دست خالی مراجعت کردیم با یک قشون بر می‌گردیم و بر تو پوشیده نیست که پس از این که ما با یک قشون مراجعت کردیم بر تو ، و افراد طائفه‌ها چه خواهد گذشت .

هنوز کوزه‌ای نشکسته و آبی بر زمین نریخته و تو میتوانی حاکم استرآباد را راضی کنی و از عواقب وخیم عدم پرداخت خراج در امان باشی .
تو بشماره مردان طائفت‌ها مغرور مباش و تصور نکن که خواهی توانست مقابل حاکم استرآباد مقاومت نمائی .

سبز علی بیك میتواند در مدتی کم ، يك قشون بزرگ علیه تو بحركت درآورد و هر قدر سرباز و پول بخواهد از طرف نادرشاه باو داده خواهد شد و تو اطلاع داری که ظل‌الله برای از بین بردن يك یاغی سرکش که حاضر به پرداخت خراج نیست از هیچ چیز مضایقه ندارد .

محمد حسن خان گفت من یاغی و سرکش نیستم و فقط پول ندارم که بتوانم خراج امسال را پردازم .

لطفعلی گفت در چشم ظل‌الله و حکام او کسی که مالیات و خراج نپردازد یاغی و سرکش است و باید معدوم شود .

محمد حسن خان گفت هر چه می‌خواهید بکنید .

لطفعلی پرسید آیا این آخرین حرف تو میباشد ؟

محمد حسن خان گفت بلی .

قرلوق گفت آیا ما را دست خالی برمیگردانی ؟

محمد حسن خان گفت نظر باین که چیزی ندارم که بشما پردازم تا گزیر شما باید

دست خالی مراجعت کنید .

لطفعلی گفت قلق ما را بده .

(توضیح - قلق بروزن (گمرک) عبارت از پولی بود که مامورین حکومتی هنگام اجرای احکام ، از مردم بفتح خود دریافت میکردند و اسم دیگرش رسوم بود - مترجم) .

محمد حسن خان دست در جیب کرد و دو نادری بیرون آورد و مقابل لطفعلی

قرلوق گذاشت .

قرلوق گفت ما پنج نفر هستیم و تو بما فقط دو نادری میدهی ؟

محمد حسن خان گفت اگر من میداشتم خراج سالیانه را که واجب‌تر بود

تادیه میکردم .

قرلوق گفت ده نادری بده که بهريك از ما دو نادری برسد .

محمد حسن خان گفت ندارم .

لطفعلی اظهار کرد پول نقد نداری اسب بده گوسفند بده ...

محمد حسن خان جواب داد مال که را بدهم ؟ من بتو و رفقاییت گفتم که

امروز برای طائفه ما بیش از دویست و پنجاه اسب و دوهزار و پانصد گوسفند باقی نمانده و آنهم متعلق به افراد طائفه‌است نه خود من .

لطفعلی گفت صدا بزن تا همقطارهای من بیایند .

محمد حسن خان يك نفر را فرستاد که بمامورين وصول ماليات که در يورت ديگر نشسته بودند اطلاع بدهد که آنجا بيابند .

آن چهار نفر وارد شدند و قزلق دونداری را که محمد حسن خان مقابلش گذاشته بود بهمکاران نشان داد و گفت اين است رسومی که محمد حسن خان بما پنج نفر ميدهد و وقتی باو ميگويم اگر پول نقد نداری اسب و گوسفند بده ، ميگويد مال که را بدهم ؟

يکی از مامورين وصول ماليات خطاب به رئيس طائفه اشاقه باش گفت مال هرکس که هست بده ، زيرا همان طور که ديوان از ماليات و خراج خود نميگذرد ما هم از قلق خود نميگذريم .

محمد حسن خان جواب داد گفتم که ندارم .
مردان اشاقه باش که در آن روز ميدانستند سرنوشت آنها وابسته بمذاکره ايست که محمد حسن خان با مامورين وصول ماليات ميکند از دور ، يورت هائی را که رئيس طائفه و مامورين وصول ماليات در آن بودند احاطه کردند و آهسته راجع به نتيجه مذاکره تبادل نظر ميکردند .

لطفعلی که ميديد مردان اشاقه باش او و همکارانش را احاطه کرده اند دانست که اگر بيش از آن خشونت کند ممکن است هر پنج نفر بشدت مضروب يا مقتول شوند و دونداری را از زمين برداشت و در جيب نهاد و بهمقطارانش گفت بايد مراجعت کرد .
محمد حسن خان وقتی مشاهده کرد که آن پنج نفر ميخواهند بروند دستور داد که اسبهايشان را زين نمايند و نيم ساعت ديگر مامورين وصول ماليات از مسکن طائفه اشاقه باش رفتند و همين که آنها دور شدند محمد حسن خان خویش را به جيران رسانيد و نتيجه مذاکره را باو اطلاع داد .

جيران بعد از شنيدن اظهارات شوهرش گفت سبزعلی بيک مردی است فاسق و بی شرم و اينک با مادشمن شده و من ترديد ندارم که او ، تو را نزد نادر شاه ياغي جلوه خواهد داد و پادشاه ايران را ترغيب خواهد کرد که تو را بقتل برساند و طائفه اشاقه باش را از بين ببرد .

محمد حسن خان گفت من تسليم نميشوم و سر را زير تيغ جلاد خم نميکنم .
جيران گفت آیا در خود نيروی مقاومت در مقابل نادر شاه می بينی ؟
محمد حسن خان گفت نه ولی آن قدر مقاومت ميکنم تا کشته شوم .
جيران گفت مقاومت کردن تا کشته شدن يك راه حل منفي است و آن راه را کسی انتخاب ميکند که راه ديگر نداشته باشد .

از آن گذشته اگر تو مقاومت کنی تا کشته شوی تمام مردان طائفه اشاقه باش کشته خواهند شد و تمام زنها و پسران و دختران را باسيري خواهند برد .
محمد حسن خان گفت جيران طرز حرف زدن تو چنان است که انگار ما راهی برای نجات داريم .

جیران گفت راه رستگاری این است که تو از اینجا مهاجرت کنی و بروی ؟
 محمد حسن خان گفت کجا بروم ؟
 جیران گفت برو پیش ترکمانان زیرا اگر رابطه تو با طائفه (بوخاری‌باش) خوب نباشد با ترکمانان خوب است .

محمد حسن خان گفت من چیزی ندارم که نزد ترکمانان بروم و افراد طائفه من بعد از این که وارد صحراهای شمالی شدند آذوقه و وسائل دیگر زندگی را میخواهند و آنها امروز ، فاقد همه چیز میباشند .

جیران گفت با همین مقدار اسب و گوسفند که اینک دارند قناعت کنند تا وقتی گشایش حاصل شود و تو هم قدری از روسای قبایل ترکمانان وام بگیر و تعهد کن که وام آنها را بانفع آن بعد از سه سال بطور کامل بپردازی و با آنچه اکنون موجود است و وامی که تو خواهی گرفت افراد طائفتدات میتوانند بزنگی ادامه بدهند تا گشایش حاصل شود و تا سرمای زمستان شروع نشده و قشون سبزعلی بیک براه نیفتاده باید از اینجا رفت و هرچه بیشتر بسوی شمال برویم زیادتر در امنیت خواهیم بود .

محمد حسن خان بزرگان طائفه را جمع کرد و گفت بطوریکه میدانید ما باید پنج هزار نادری بابت خراج امسال بپردازیم و من که رئیس شما هستم از عهده فراهم کردن پانصد نادری بر نمیآیم تا چه رسد بدیگران .

آنگاه محمد حسن خان اظهار کرد چون لطفعلی قزلوق رئیس تحصیلداران سبزعلی بیک دست‌خالی از اینجا مراجعت کرده ما باید منتظر آمدن قشون باشیم و بقدری ضعیف هستیم که در حال حاضر نمیتوانیم با قشون دیوانی بجنگیم و اگر پیکار کنیم همه بقتل خواهیم رسید و بهتر است که نزد ترکمانان برویم و مدتی در دشت های آنان زندگی کنیم تا برای ما گشایش حاصل شود .

بزرگان اشاقه‌باش گفتند که آنها وسیله معاش ندارند تا این که بین ترکمانان زندگی کنند .

محمد حسن خان گفت او از ترکمانان ، مقداری گوسفند و اسب بوام خواهد گرفت و بعد از این که شماره آنها زیاد شد ، وام ترکمانان را پس خواهد داد .
 روز بعد ، طائفه اشاقه‌باش کوچ کرد و بسوی شمال براه افتاد و مدت بیست‌روز براه ادامه داد تا این که به نقطه‌ای رسید که خود را در امنیت یافت .

جائی که طائفه اشاقه‌باش توقف کرد يك دشت وسیع مقعر بود که منطقه قشلاقی بشمار می‌آمد و ترکمانان که صحرا گرد بودند در فصل زمستان در آن دشت بسر میبردند و آنجا را فالق میخواندند .

روسای قبایل ترکمان موافقت کردند که تعدادی اسب و گوسفند به طائفه اشاقه‌باش وام بدهند و جیران در آنجا شروع بزنگی عادی کرد و هرزمان که بچه‌داری و کارهای دیگر باو مجال میداد سوار بر اسب میشد و تیراندازی میکرد .

گفتیم که وقتی (محمد) فرزند محمد حسن خان متولد گردید پدر از مشاهده رنگ چشم‌های طفل متعجب شد و گفت که چشمهای او نه پدرش شبیه میباشد و نه بچشم‌های مادرش .
اما هنوز چهارماه از عمر محمد نگذشته بود که رنگ چشم‌هایش بتدریج تغییر کرد و سیاه شد .

و بعد از این که به (فالق) رسیدند و محمد حسن خان فرصت بدست آورد که فرزندش را در آغوش بگیرد . از مشاهده چشمهای سیاه محمد خوشحال میشد و میگفت اینک تصدیق میکنم که رنگ چشم‌های پسرم پیدر و مادرش رفته است .
جیران و شوهرش و افراد طائفه اشاقه باش فصل زمستان را در فالق گذرانیدند و فصل بهار بسوی قشلاق رفتند و میش‌ها در آن فصل زائیدند و بعضی از مادیان‌ها دارای کره شدند و محمد حسن خان امیدوار گردید که طائفه او بتدریج رفاهیت گذشته را بدست خواهد آورد .

طائفه اشاقه باش تا آن روز، فقط يك طائفه چوپان بود و قاجار های طائفه مزبور تا آن روز ، زمین‌را برای زراعت شخم نزدند و بذر بر زمین نیفشاندند .
اما وقتی با ترکمانان بسربردند متوجه شدند که آنها با این که از راه پرورش دام ، اعاشه مینمایند زراعت هم میکنند .

بدین ترتیب که در پایان تابستان قبل از اینکه بسوی قشلاق حرکت کنند در دامنه تپه‌ها ، زمین را شخم میزدند و بذر میافشاندند و آنگاه بعد از اولین باران پائیزی که مزارع را سبز میکرد بسوی قشلاق براه میافتادند و پس از خاتمه زمستان و مراجعت از قشلاق میدیدند که مزارع آنها رسیده و خوشه‌داده‌است .

افراد طائفه اشاقه‌باش هم تصمیم گرفتند زراعت کنند و در آن سال وقتی میخواستند از بیلاق به قشلاق بروند زمین را در دامنه‌ها شخم زدند تا اینکه بذر بیفشاندند .
هنگام شخم‌زدن زمین زن‌های (اشاقه‌باش) به تشویق جیران که خود در شخم‌زدن شرکت کرد با مردان کمک نمودند و زمین را شخم زدند .

آنگاه به ترتیبی که از ترکمانان فراگرفته بودند بذر افشاندند و روی بذر را با يك طبقه نازک از خاک پوشانیدند تا پرندگان تمام دانه‌ها را نخورند و بعد از این که باران پائیزی بارید و مزارع سبز شد بسوی قشلاق روانه شدند .

دو سال بعد از تولد محمد جیران پسری دیگر زائید و خود او بشوهرش پیشنهاد کرد که اسم آن طفل را (حسین‌قلی) بگذارند و پدر پذیرفت .

با این که محمد حسن خان مردی جوان بود و میتوانست طائفه اشاقه‌باش را اداره کند ، جیران اداره‌کننده واقعی طائفه اشاقه باش گردید و طوری با دقت و نظم آن طائفه را اداره کرد که سه سال بعد از مهاجرت طائفه مزبور و پناه بردن به ترکمانان ، وامی که محمد حسن خان از روسای طائفه ترکمانان گرفته بود بطور کامل پرداخته شد و مردان اشاقه باش نه يك اسب بدهکار بودند نه يك گوسفند .

در بین ترکمان ها وسیله تعلیم محمد وجود نداشت و خود جیران عهده دار تربیت محمد گردید و زبانش را با الفبا آشنا کرد و قلم را بین انگشتانش قرارداد . جیران زنی بود صرفهجو و با دقت و منظم و در عین این که پسرش را با سواد میکرد سعی داشت که او را صرفهجو و دقیق و منظم نماید و طوری آن طفل را بیار میآورد که تنبل و لاپالی و مسرف نگردد .

سبزعلی بیك میدانست که طائفه اشاقه باش بکجا رفته و یاغیگری محمدحسن خان را باطلاع نادرشاه رسانیده بود .

حاکم استرآباد کوشید که پادشاه ایران را وادارد که يك قشون نیرومند بسیج کند و فرماندهی آنها را باو واگذارد تاوی برود محمد حسن خان و مردان خانواده اش را بقتل برساند و جیران و سایر زنهای زیبای طائفه را اسیر نماید .

ولی نادرشاه نظریه سبز علی بیك را نمیپذیرفت زیرا میدانست که آن قشون کشی برای وصول خراج از طائفه اشاقه باش باندازه خراج یکسال کشور ایران تمام میشود بدون اینکه از پا در آوردن آن طائفه محقق باشد .

مدت چهارسال محمد حسن خان و طائفه اش بین ترکمانان سر بردند و در آن مدت جیران رئیس واقعی طائفه اشاقه باش بود بطوریکه مردان طائفه حتی برای رفع اختلافات خود به جیران مراجعه میکردند و مثل این بود که محمدحسن خان وجود ندارد. آنگاه خبری به جیران و محمد حسن خان رسید که آنها را تکان داد و از آنها گذشته در هر شهر و قصبه از بلاد و قصبات ایران مردم از شنیدن آن خبر تکان خوردند. خبر مزبور این بود که (نادرشاه پادشاه بزرگ ایران کشته شده است) .

طوری قدرت نادرشاه در ایران مستقر گردیده ، رعب او در دل ها نشسته بود که کسی تصور نمیکرد روزی بیاید که نادرشاه در آن روز بمیرد .

مردم ایران تصور مینمودند تا روزی که آنها و فرزندان و نوادگانشان و فرزندان آنان زنده هستند نادرشاه بر ایران سلطنت خواهد کرد و مالیات و خراج نادری را وصول خواهد نمود و هر کس مالیات ندهد باید سربدهد .

وقتی خبر کشته شدن نادرشاه بمردم رسید ، کسی آن را باور نمیکرد و همه فکر مینمودند که انتشار آن خبر عمدی است و خود نادرشاه خبر مزبور را منتشر کرده تا بفهمد اثر آن خبر بین مردم چه میباشد .

وقتی دونفر بهم میرسیدند و یکی از آنها خبر کشته شدن نادر شاه را مطرح میکرد دیگری میگفت باور نکن زیرا محال است ظل الله کشته شود یا بمرک طبیعی بمیرد. ولی حقیقت آن که نادر شاه را بتحریک برادرزاده اش علیقلی میرزا (همان که حاکم مشهد بود و محمد حسن خان را پذیرفت) بقتل رسانیدند .

توطئه قتل نادر شاه

قبل از قتل نادر شاه برادر زاده اش علیقلی میرزا حکمران سیستان و مضافات آن بود و محصلین مالیات ، برای سیستان و مضافات یکصد و پنجاه هزار نادری مالیات تعیین کرده بودند و آن مبلغ را از علیقلی میرزا میخواستند .

علیقلی میرزا با این که مردی متکبر و خود خواه بود باتکای این که نادرشاه عمویش میباشد و او میتواند از وی بخواهد که آن مالیات را تخفیف بدهد نامه ای به عمو نوشت و در آن گفت امسال وضع محصول سیستان و مضافات ، بد بود، و زارعین از عهده پرداخت یکصد و پنجاه هزار نادری بر نمیآیند و بهتر این است که وی آن مبلغ را به پنجاه هزار نادری تخفیف بدهد .

نادر شاه در جواب برادر زاده اش نامه ای تند نوشت و گفت آیاتو این قدر جسور شده ای که بر مالیاتی که از طرف محصلین من وضع شده است ایراد میگیری ؟ و اگر بیدرنک یکصد و پنجاه هزار نادری را به محصلین مالیات پرداختی و مفاصا حساب گرفتی فبها و گرنه تو و مردم سیستان سر را از دست خواهی داد (و بروایتی در آن نامه نوشته شده بود تو و مردم سیستان چشم ها را از دست خواهی داد) .

علیقلی میرزا گرفتار محظوری شد که چهار سال قبل از آن تاریخ محمدحسن خان رئیس طائفه اشاقه باش برای رفع آن محظور بحضورش رسید و او بانخوت و آنگاه خشونت و دشنام او را از بارگاه خود راند .

برادر زاده نادرشاه که از وضع سیستان و مضافاتش مطلع بود میدانست که وی اگر تمام زارعین را بقتل برساند نمیتواند یکصد و پنجاه هزار نادری فراهم کند و از طرف دیگر میدانست که دستور نادرشاه در مورد مالیات باید اجرا شود و اگر خود نادر ، مودیان مالیات را نبخشاید محصلین مالیات ، آنچه را که بثبت رسانیده اند از مودیان دریافت خواهند داشت و هرگاه حاکم محل بطرفداری از مودیان برخیزد سرش را خواهند برید . علیقلی میرزا میدانست که اگر یکصد و پنجاه هزار نادری فراهم نکند و به محصلین مالیات ندهد بقتل خواهد رسید و لذا از مامورین وصول مالیات ده روز مهلت خواست و آنگاه بدون اطلاع آنها برای افتاد و خود را به مشهد (پایتخت ایران) رسانید .

از لحظه ای که علیقلی میرزا از سیستان برای افتاد منظورش کشتن نادرشاه بود و روز و شب بدون درنگ و استراحت راه پیمود و بعد از پنج روز خود را به مشهد رسانید و معلوم است که روز و شب در راه ، اسب عوض میکرد .

از سیستان تا مشهد یکهزار و هشتاد کیلومتر راه بود و علیقلی میرزا برای این که پنج روزه خود را به مشهد برساند در هر شبانه روز دوست و شانزده کیلومتر راه طی نمود و بطور متوسط ساعتی ۹ کیلومتر .

امروز هزار و هشتاد کیلومتر راه در نظر ما که در عصر اتوموبیل و هواپیما زندگی میکنیم بدون اهمیت است و یک اتوموبیل که در جاده‌های مسطح با سرعت ساعتی یکصد کیلومتر حرکت کند آن مسافت را در یازده ساعت میپیماید .

ولی در آن موقع هزار و هشتاد کیلومتر راهی طولانی بود و هر کس نمیتوانست آن مسافت را در پنج شبانه‌روز طی کند و خود را به مشهد برساند .

وقتی علیقلی میرزا بمشهد رسید شنید که نادر شاه بطرف (قوچان) رفته تا از آنجا به (کلات) برود و گنج خود را که در کلات قرار داشت از نظر بگذراند .

علیقلی میرزا قبل از اینکه از سیستان براه بیفتد با عده‌ای از درباریهای نادر شاه همدست بود و آنها فکر قتل نادر شاه را کردند .

وقتی علیقلی میرزا به مشهد رسید با این که مدت پنج شبانه روز ، بر پشت زین اسب بود بیش از چهار ساعت استراحت نکرد و ناشناس براه افتاد و خود را باردوی نادر شاه که در فتح آباد قوچان اتراق نموده بود رسانید اما وارد اردو نشد . بلکه بدوستان و همدستانش اطلاع داد که در خارج اردو یعنی در بیابان باو ملحق شوند و آنها چهار نفر بودند باین اسم :

صالح بیك افشار - محمد بيك قاجار ایروانی - موسی بیك افشار - قوچه بیك افشار اورموی .

بطوریکه بعد معلوم شد هر یک از این چهار نفر همدستانی داشتند و سران توطئه آن چهارتن بودند و علیقلی میرزا برادر زاده نادر شاه .

علیقلی میرزا روز شنبه چهاردهم ماه جمادی‌الثانیه سال ۱۱۶۰ هجری قمری آن چهار نفر را در خارج از اردوی نادری ، در بیابان دید و گفت که همین امشب کار باید یکسر شود و من پنج روزه خود را از سیستان به مشهد و از آنجا باینجا رسانیدم که شما بگویم تاخیر جائز نیست چون اگر شما امشب کار را یکسر نکنید، فردا نادر وارد قوچان خواهد شد و در ارك آنجا سکونت میکند و دیگر دست شما باو نمیرسد .

صالح بیك افشار گفت ما در راه بین قوچان و کلات هم فرصت داریم که کار را یکسر کنیم .

علیقلی میرزا گفت نه برای این که تا آن موقع نادر از حضور من در این حدود مطلع خواهد شد و خواهد فهمید که نیم کاسه‌ای در زیر کاسه هست و احتیاط را برای محافظت خود بیشتر خواهد نمود .

من از سیستان تا اینجا مثل باد حرکت کرده‌ام و سعی نمودم که هیچ کس از من جلو نیفتد و کوشیدم کسی مرا نشناسد .

ولی در بعضی از چارپاخانه‌ها برای این که زود اسب مرا عوض کنند ناچار بودم خود را معرفی کنم و برخی از روسای چارپاخانه‌ها هم مرا شناختند و در مشهد هم بدون تردید شناخته شده‌ام لذا خبر عزیمت من از سیستان و ورودم بمشهد اگر فردا بدست نادر نرسد پس فردا خواهد رسید و دیگر کاری از ماساخته نخواهد بود .

من امیدوارم که فردا نادر از آمدن من باینجا مطلع نشود ولی بطوریکه میدانید فردا او در ارك قوچان سکونت خواهد کرد و دست ما باو نمیرسد و بعد از آن هم خواهد فهمید که من باینجا آمده‌ام.

(قوچه‌بیک افشار اورموی) گفت در اینصورت امشب آمدن باردوگاه خطرناک است. علیقلی میرزا گفت من باردوگاه نمی‌آیم چون در آنجا همه مرا می‌شناسند و بیدرنک نادر را از ورود من مطلع میکنند. آن چهارنفر گفته علیقلی میرزا را تصدیق کردند و برادرزاده نادر گفت اگر شما امشب کار را یکسره نکنید دیگر نخواهید توانست بمقصود برسید. بعد علیقلی میرزا که میدانست دو نفر از آن چهارنفر از افسران ارشد قراولان خاصه (یعنی مستحفظین مخصوص نادرشاه) هستند پرسید امشب کشیک فرماندهی قراولان خاصه با کیست؟

(قوچه‌بیک افشار اورموی) گفت با من است. علیقلی میرزا گفت در اینصورت شما میتوانید خود را سهولت به خیمه‌نادر برسانید و آیا میتوانید بفهمید که امشب کدام یک از زن‌های نادر در خیمه‌اش بسر خواهد برد؟

علیقلی میرزا میدانست که نادرشاه در سفرهای جنگی با خود زن نمیبرد. ولی آن سفر، یک سفر تفریحی بود نه جنگی و لذا نادرشاه چندتن از زن‌های خود را باخویش برد. محمدبیک قاجار ابروانی گفت از وقتی که از مشهد حرکت کرده‌ایم هرشب، (ستاره) زن عیسوی‌اش در خیمه او بسر میبرد و شاید امشب هم (ستاره) در آنجا بخواهد.

علیقلی میرزا گفت وقتی وارد خیمه او شدید ملاحظه زنش را نکنید و حمله نمائید و بدانید که این مرد هفت جان‌دارد و سهولت کشته نخواهد شد و تا سرش را از بدنش جدا نمائید نخواهد مرد. (قوچه‌بیک افشار) گفت ولی اشکال بزرگ، وارد شدن به خیمه اوست. علیقلی میرزا گفت برای تو که امشب فرمانده قراولان خاصه هستی وارد شدن به خیمه‌اش اشکال ندارد و میتوانی سهولت دیگران را با خود ببری.

قوچه‌بیک افشار اورموی گفت اینطور نیست و گرچه من میتوانم همراهان خود را تا پشت خیمه‌نادر ببرم اما در آنجا فقط یک نفر که افسر کشیک قراولان خاصه (یعنی من) باشد میتواند به خیمه نادرشاه نزدیک شود و اجازه ورود ندارد مگر اینکه بانک بزند و خود را معرفی کند و نادر از درون خیمه جواب بدهد و باو بگوید که وارد خیمه شود. در غیر آنصورت نگهبانانی که اطراف خیمه هستند از ورود او ممانعت خواهند کرد ولو افسر کشیک خودشان باشد. علیقلی میرزا گفت در گذشته اینطور نبود. (قوچه‌بیک افشار) گفت ولی مدتی است که اینطور شده‌است. علیقلی میرزا پرسید اطراف خیمه چند نگهبان هست؟ قوچه‌بیک افشار جواب داد چهارنفر، یعنی یک نفر، در هر یک از جهات چهارگانه خیمه. علیقلی میرزا گفت آن چهارنفر را بقتل برسانید و وارد خیمه شوید. آن چهارنفر قائل شدند که برای ورود بخیمه نادرشاه، ناگزیر باید چهارنگهبان را که در چهارطرف خیمه نادر پاسبانی میکنند بقتل رسانید و علیقلی میرزا گفت این کار را باید خود شما بکنید و بهمراهان محول نمائید.

چون اگر بهمراهان واگذارید آنها ممکن است گرفتار وحشت شوند و نتوانند با يك ضربت چهارنگهبان را از پا درآورند و بخصوص مانع از این شوند که فریاد بزنند . هريك از شما باید قبل از براه افتادن تعیین نمائید که نگهبان کدام طرف را باید بقتل برسانید و بدانید که نگهبان باید با يك ضربت کارد که بر حلقومش وارد می آید بی صدا شود . وارد آوردن ضربت بر حلقوم نگهبان برای ما يك مسئله حیاتی است چون اگر حلقوم قراول با يك ضربت کارد قطع نشود و جای دیگرش مورد اصابت قرار بگیرد فریاد خواهد زد و فریاد او ، از يك طرف نادر را از خواب بیدار خواهد کرد و از طرف دیگر تمام قراولان خاصه را که در قرارگاه خود هستند بسوی خیمه نادر بحرکت در خواهد آورد .

شما میدانید که نادر ، در مواقع فوق العاده نعره میزند و اگر بر اثر فریاد يك نگهبان از خواب بیدار شود ، متوجه خطر خواهد گردید و نعره خواهد زد و خفتگان اردوگاه از خواب بیدار میشوند و بكمك نادر می شتابند . پس باید هر چهارنگهبان که اطراف خیمه نادر هستند با يك ضربت کارد که بر حلقوم آنها وارد می آید کشته شوند که نتوانند فریاد بزنند و همین که حلقومشان بریده شد از صدا میافتند .

(قوچه بيك افشار اور موی) و (محمد بيك قاجار ابروانی) و (صالح بيك افشار) و (موسی بيك افشار) تعهد کردند که عمل قتل چهار نگهبان را خود بر عهده بگیرند و به همراهان خود واگذار نمایند .

(علیقلی میرزا) گفت بعد از این که نگهبانها را از پا درآوردید ، وارد خیمه نادر شوید و بعبدنست که وی از خواب بیدار شود زیرا خوابش سبك است و شاید درصدد برآید با وعده دادن و تطمیع شما را از قتل خود منصرف کند ولی شما نباید باو مجال تکلم بدهید و همین که وارد خیمه شدید ، او را بقتل برسانید و بدانید که حتی يك لحظه تاخیر ، خنرناك است . شما نادر را می شناسید و می دانید که اگر او پس از دیدن شما ، زنده بماند هیچ يك از شما فردا زنده نخواهید بود و اگر شما ترحم کند بجلا دادن خود خواهد گفت سرتان را از بدن جدا نماید و گرنه دستور میدهد که شما را زنده بسوزانند یا شمع آجین (شمع آئین) کنند . وقتی نادر را از پا درآوردید سرش را از بدن جدا نمائید تا اطمینان حاصل شود که او مرده است و دیگر زنده نخواهد شد .

آن چهار نفر گفتند سرش را خواهیم برید و بعد (قوچه بيك افشار اور موی) گفت : موافقت ما با کشتن نادر ناشی از این است که دیگر بجان آمده ایم . ما میدانیم که این مرد ما را خواهد کشت یا دو چشم ما را از کاسه بیرون خواهد آورد یا این که میل بچشم ما خواهد کشید . ولی با این که از ترس جان خود این مرد را بقتل میرسانیم باید بدانیم که بعد از کشتن او ، وضع ما چگونه خواهد بود و آیا ما را خواهند کشت یا زنده خواهیم ماند و اجر زحمت را دریافت خواهیم کرد . علیقلی میرزا پرسید

برای چه فکر می‌کنید که بعد از کشتن نادر شما را خواهند کشت ؟ (قوچه بيك) گفت برای این که بعد از قتل نادر ، ممکن است که یکی از فرزندان او بسطنت برسد و فرزند نادر، مارا بجرم قتل پدرش خواهد کشت .

علیقلی میرزا گفت شمامی‌دانید که پسر ارشد نادرشاه (رضاقلی میرزا) کور است و نمیتواند بسطنت برسد . قوچه بيك گفت رضاقلی میرزا پسر منحصر بفرد نادر نیست و او پسران دیگران هم دارد که اینک در (کلات) هستند . علیقلی میرزا گفت اگر ما میخواستیم که بعد از نادر ، یکی از پسران او را بسطنت برسانیم چرا تصمیم می‌گرفتیم که نادر را نابود کنیم . قوچه بيك گفت ما این تصمیم را نداریم اما مردم ممکن است بگویند که بعد از نادر باید یکی از پسرانش پادشاه ایران شود .

علیقلی میرزا گفت قبول مسئولیت این موضوع با من ، ومن بشما قول میدهم که بعد از این که نادر کشته‌شد ، مردم ایران نخواهند گفت که یکی از پسران نادر باید بسطنت برسد (موسی بيك افشار) گفت ای شاهزاده ، مردم امروز گرچه از ستم نادر بجان آمده‌اند ولی بعد از مرگش خدمات او را بخاطر خواهند آورد و متوجه می‌شوند که نادرشاه ، تمام قفقاز را تا دامنه کوه‌های قاف ، و تمام بین‌النهرین و قسمتی از عربستان و تمام افغانستان و تمام ماوراءالنهر را تا شمال رود جیحون و تمام هندوستان غربی را تا سرچشمه‌های رود سند جزو خاک ایران کرد و بعد از بخاطر آوردن این خدمات ممکن است بگویند که یکی از پسرهای نادر باید جای او را بگیرد .

علیقلی میرزا گفت مع کاری میکنم که ملت ایران ، درصدد بر نیاید که بگوید یکی از پسرهای نادر باید بسطنت برسد . موسی بيك افشار پرسید آیا ممکن است بدانیم آن کار چیست ؟

علیقلی میرزا گفت آن کار عبارت است از قطع شجره نسل نادر بطور مطلق و وقتی کسی از اولاد نادر باقی نماند ملت ایران نخواهد توانست بگوید که باید یکی از فرزندان نادر شاه بجای پدرش سلطنت کند . هیچ يك از آن چهار نفر بروی خود نیاوردند که گفته علیقلی میرزا در مورد پسرعموها و دخترعموهایش (یعنی فرزندان نادر) چه معنی میدهد . چون آنها در فکر خود بودند و میاندیشیدند که بعد از کشتن نادر ، دوچار انتقام فرزنداناش نشوند .

(قوچه بيك افشار اورموی) گفت اینک باید فهمید که بعد از خاتمه کار نادر ، بما چه میرسد . علیقلی میرزا گفت در (کلات) دوست کرور پول نقد و جواهر هست و آن را بین خود تقسیم می‌کنیم و بهريك از ما چهل کرور میرسد . والبته باید قدری از آن را بهمراهان و اطرافیان خود بدهید مع هذا ، برای هريك از شما ، آنقدر باقی‌میمانند که تا ده نسل دیگر فرزندان شما غنی خواهند بود .

نتیجه مذاکرات آن پنج نفر این شد که بعد از قتل نادرشاه ، علیقلی میرزا برادر زاده‌اش تاج سلطنت بر سر خواهد گذاشت و آن چهار نفر با همراهان و اطرافیان خود از وی اطاعت خواهند کرد و علیقلی میرزا بعد از تقسیم پول و جواهر نادر بین

آن چهار نفر و خود ، هر يك از آنها را ولی یکی از ایالات بزرگ ایران خواهند نمود. با این که امرای چهارگانه‌ای که اسمشان برده شد از بیم جان خود ، قصد داشتند نادر را به قتل برسانند باز علیقلی میرزا با عهده گرفتن ریاست توطئه ، دست بیک قمار خطرناک زده بود و همان طور که خود گفت اگر نادر می‌فهمید که او بدون پرداخت مالیات از سیستان براه افتاده و خود را بآنجا رسانیده به قتلش میرسانید یا مکحولش میکرد یعنی او را از دو چشم ، نابینا می‌نمود . او که از مدتی قبل از آن روز قصد جان نادر را کرده بود از بیم جان خود بآن کار خطرناک دست زد چون میدانست که هر گاه یکصد و پنجاه هزار نادرى مبلغ مالیات را نپردازد ، بقتل خواهد رسید .

با این که آن چهار نفر از امرای برجسته قشون نادر بودند اگر یکی از آنها فرمانده قراولان خاصه بشمار نمی‌آمد ، نمیتوانستند هنگام شب ، خود را به خیمه نادر برسانند . اردوگاه نادر شاه با وضع و ترتیب مخصوص برپا میشد و در قسمتی از آن اردوگاه که جای نادر بود خیمه ها را طوری افراشته بودند که هیچ کس نمیتوانست با غافل‌گیری خود را به خیمه نادر شاه برساند و نگهبانان مانع از پیشرفت او میشدند. قوچه بیک چون در آن شب افسر کشیک قراولان خاصه بود می‌توانست تا پشت خیمه نادر برود و عده‌ای را با خود ببرد اما ورودش به خیمه نادر بطوری که گفتیم وابسته باین بود که خود نادر اجازه ورود را با صدای خویش بدهد . نادر شاه در بعضی شب‌ها ، برخی از امرا را احضار میکرد و آنها پیوسته باتفاق افسر کشیک قراولان خاصه از قرارگاه نادر عبور میکردند تا این که به خیمه‌اش میرسیدند . پزشک نادر شاه که يك اروپائی بود نقشه دقیق قرارگاه نادر را در سفرهای عادی و جنگی کشیده و بجا گذاشته و از روی آن نقشه میتوان فهمید که وضع قرارگاه طوری بوده که هیچ کس نمیتوانسته بدون راهنما از قرارگاه بگذرد و در غیر آن صورت قدم بقدم بانگهبانان مواجه می‌شده است .

(سرگذشت پزشک اروپائی نادر شاه بوسیله آقای علی اصغر حریری که مقیم

فرانسه هستند بزبان فارسی ترجمه و منتشر شد - مترجم)

روز چهاردهم ماه جمادى‌الثانیه سال ۱۱۶۰ هجری قمری مطابق با سال ۱۷۴۷ میلادی غروب کرد و آن موقع هنوز فصل بهار منقضی نشده بود و از صحرا بوی علف و گل بمشام میرسید . بعد از این که هوا تاریک شد ، خیمه نادر را با لاله‌های متعدد روشن کردند و بعد از ساعتی باو اطلاع دادند که درخیمه سفره‌خانه ، سفره گسترده شده و شام پادشاه ایران آماده گردیده است . نادر حرکتی کرد که برخیزد و بسوی خیمه سفره‌خانه برود و در همان لحظه باو اطلاع دادند که پیکی از مشهد رسیده است و نامه‌ای از حکمران مشهد دارد و میگوید که نامه را باید بدست ظل‌الله بدهد . نادر اجازه داد که پیک بیاید و پیک غبار آلود بعد از این که نادر شاه را دید بخاک افتاد و بعد از برخاستن نامه‌ای از جیب خود بیرون آورد و با دو دست بیادش ایران تقدیم کرد و با حرکت قهقرائی از خیمه خارج شد. نادر شاه در جوانی تحصیل نکرده بود و سواد نداشت و بعد از این که در دوره شاه طهماسب ثانی (آخرین پادشاه صفویه بعد از شاه سلطان حسین) فرمانده قشون او

شد دریافت که احتیاج بخواندن و نوشتن دارد و درصدد تحصیل برآمد. اما مسافرت‌ها و جنگ‌ها باو مجال نمیداد که بطور مرتب تحصیل کند، و آنگهی استادانش میخواستند مردی چون نادر را طبق اسلوبی که در مکتب خانه‌ها بکودکان میآموزند دارای سواد کنند. نادر نمیتوانست، خواندن و نوشتن را مانند کودکان در مکتب خانه‌ها فرا بگیرد بهمین جهت، نسبت به تحصیل ابراز رغبت نمیکرد تا این که میرزا مهدی استرآبادی که مردی بود با استعداد و مبتکر وارد خدمت نادر شد و او برای با سواد کردن آن مرد بزرگ، روشی را اختراع کرد که امروز باسم روش سمعی و بصری خوانده میشود و در اکثر کشورها متداول شده است. بطوری که میدانیم اساس روش مزبور این است که بجای تعلیم دادن الفبا به مبتدی، کلمات و جملات را باو تعلیم میدهند و مبتدی، از اولین روز تحصیل، شروع بخواندن و نوشتن کلمات و جملات میکند و میرزا مهدی استرآبادی را باید مبتکر روش آموزش سمعی و بصری دانست.

میرزا مهدی استرآبادی که خوش خط بود، کلمات و جملاتی را با خط خوش و درشت و روشن می‌نوشت و مقابل نادر میگذاشت و هم او، بطوری موثر قلم بدست نادر داد و آن پادشاه بزرگ را وادار بنوشتن نمود. نادر که باهوش هم بود، وقتی متوجه شد که پیشرفت میکند، تشویق گردید و نزد میرزا مهدی استرآبادی به تحصیل ادامه داد و آن قدر خواند و نوشت تا این که توانست نامه‌هایی را که با خط درشت و واضح (نه با خط تند نویسی ایرانیان باسم خط شکسته) نوشته میشد بخواند. امرای و حکام ایران می‌دانستند نامه‌ای که باید بدست خود نادر برسد و او بخواند میباید دارای خط درشت و واضح باشد.

راز تقرب میرزا مهدی استرآبادی، در دستگاه نادرشاه، نیز همین بود که وی استاد نادر بشمار می‌آمد و نادر باو میگفت تو چون معلم من هستی نزد من منزلت داری و میرزا مهدی استرآبادی تظاهر نمیکرد که وی معلم نادر میباشد و حتی در تاریخی که راجع بنادرشاه نوشته، این موضوع را ذکر نکرده است، تعالیم میرزا مهدی استرآبادی، نادر را دارای طبع شعرگوئی هم کرد و این بیت شعر که سجع مهر نادر بود از طرف خود پادشاه ایران سروده شده است.

نگین دولت و دین چونکه رفته بود ازجا بنام نامی نادر قرارداد خدا در دوره‌ای که خوی نادر تغییر نکرده خونریز نشده بود، بیعضی از شعرا که برایش شعر می‌خواندند صله میداد چون اشعارشان را می‌فهمید و لذت میبرد. در هر حال نادر که عازم رفتن به سفره‌خانه بود بعد از دریافت نامه توقف کرد و نامه را که با خط واضح نوشته شده بود خواند. حاکم مشهد در آن نامه به پادشاه اطلاع میداد که علیقلی میرزا را در مشهد دیده‌اند و وقتی خواسته‌اند او را پیدا کنند ناپدید گردید. تمام امرای ایران از جمله حاکم مشهد میدانستند که علیقلی میرزا برادرزاده نادر مغضوب است و بهمین جهت پادشاه ایران او را که زمانی نایب السلطنه بود حاکم سیستان کرده و حکومت سیستان برای مردی چون علیقلی میرزا مجازات بشمار می‌آمد و اشخاص

کوچکتر از وی حکومت ایالات بزرگ ایران را داشتند . علیقلی میرزا بموجب حکم نادر مجاز نبود که از سیستان خارج شود و اجازت نداشت که بحضور پادشاه ایران برسد و نادر برایش پیغام فرستاده بود که اگر تو ، بحضور من برسی و مرا ببینی دیگر چیزی را نخواهی دید (یعنی نایبنا خواهی شد) . این را هم تمام امرای ایران میدانستند و بهمین جهت حاکم مشهد از حضور علیقلی میرزا در آن شهر حیرت و وحشت کرد و از بیم پادشاه ایران که حکام قاصر و تنبل را بشدت مجازات مینمود با سریعترین وسیله ممکن ، آن نامه را پیداشاه رسانید .

بعد از این که پادشاه از خواندن نامه فراغت حاصل کرد طبق رسمی که در آن موقع مجری بود گفت به پیک بگوئید که آن نامه جواب ندارد و پیک ، بعد از آن ، آزاد بود که بماند و استراحت کند و از خستگی بیرون بیاید یا مراجعت نماید .

مسئله خروج علیقلی میرزا از سیستان و ورود بمشهد ، در قبال عظمت مردی چون نادرشاه کوچک بود اما پادشاه ایران نمیتوانست تحمل کند که فرمان او را زیر پا بگذارند و برخلاف امر وی رفتار نمایند . او متوجه شد که علیقلی میرزا نمیتوانسته بدون موافقت حکام محلی ، خود را به مشهد برساند زیرا تمام حکام شهرهای خراسان میدانستند که برادرزاده نادر مغضوب است و نباید از سیستان خارج گردد و میباید جلوی او را بگیرند و نگرفتند . این بود که گفت همه خائن هستند و نان مرا میخورند و با دشمنان من میسازند و بمن خیانت مینمایند .

یکی از رسوم تشریفات این بود که درسفرها ، عدهای از درباریان ، مقابل خیمه سفرخانه صف می بستند و بعد از این که نادرشاه وارد سفرخانه میشد و مینشست آنها وارد خیمه مزبور میشدند و روبروی پادشاه ایزان می ایستادند تا این که نادرشاه ، هنگام غذا خوردن تنها نباشد و بتواند صحبت کند . نادرشاه باتانی غذای می خورد و با کسانی که مقابل او ایستاده بودند صحبت میکرد . درسفرهای جنگی این رسم از بین میرفت و نادرشاه به تنهایی درخیمه خود صرف غذا مینمود . در آن شب ، وقتی نادرشاه از خیمه خارج شد تا بسفرخانه برود درباریها دیدند که قیافه پادشاه ایران گرفته است و بوحشت درآمدند . نادرشاه یک سردار جنگی بزرگ بود اما از دیپلوماسی سررشته نداشت و نمیتوانست که ظاهر سازی کند و کسانی که در پیرامونش بودند وی را میشناختند و میتوانستند از قیافه اش پی بمافی الضمیر او ببرند . چون اثر افکار نادر روی قیافه اش نقش میبست و درباریان وقتی او را میدیدند می فهمیدند که آیا خشمگین است یا نشاط دارد . در آن شب همین که درباریان قیافه نادر را هنگام خروج از خیمه دیدند ، لرزیدند زیرا مشاهده نمودند که پادشاه ایران خشمگین میباشد و از چهار سال قبل از آن تاریخ ، هر دفعه که نادر خشمگین میشد عدهای بقتل میرسیدند .

نادر بدون اعتناء بدرباریان ، و مثل این که آنها را ندیده وارد سفرخانه شد و کنار سفره گسترده بر زمین نشست . درباریان بموجب تشریفات و بر حسب وظیفه ، آهسته وارد خیمه سفره خانه شدند و مقابل نادر ، دستها بر سینه ، ایستادند . از چهار نفر که گفتیم

برای قتل نادر با علیقلی میرزا همدست شدند ، سه نفرشان که صالح بیک افشار و محمد بیک قاجار ایروانی و موسی بیک افشار باشند در خیمه سفره خانه حضور داشتند . ولی (قوچه بیک) نبود چون کشیک داشت و نمیتوانست در آن خیمه حضور بهم برساند . چند لحظه در آن خیمه سکوت برقرار شد و نادرشاه دست به غذا برد اما لقمه‌ای در دهان نگذاشت و بیک مرتبه خطاب به کسانی که مقابلش ایستاده بودند گفت ای نابکاران خائن ، من سزای شما را فردا صبح در کف دستتان خواهم گذاشت .

هیچ کس جرئت نکرد که از شاه پیرسد بچه مناسبت او را خائن میدانند و کسی جرئت نکرد که چشم‌های نادرشاه را بنگرد و همه سرها را پائین انداختند . وحشتی مخوف بر محمد بیک و موسی بیک و صالح بیک مستولی شد آنها تصور کردند که نادرشاه بتوطئه آنان با علیقلی میرزا پی برده است . هر سه میدانستند که نادرشاه ، خائنین را طوری مجازات میکند که متهورترین مردان را مرتعش مینماید . پادشاه ایران امرای خیانتکار را بسه نوع مجازات مینمود : یکی این که امیرخائن را زنده میسوزانید و دیگر اینکه میگفت وی را شمع آجین (شمع آئین) کنند و سوم این که وی را در یک قفس آهنی کوچک جا میداد و آن قفس را از شاخه درختی میآویختند و هر روز یک قطعه نان و چند جرعه آب باو میدادند تا این که از خستگی و بی حرکت بودن اعضای بدن و آلودگی بمیرد . نادرشاه افشار میدانست که در یک حکومت استبدادی و مطلقه چون حکومت او ، قدرت حکومت متکی بر یک چیز میباشد و آنها هم ترس است . در یک جامعه دموکراسی ، که حکومت از ملت میباشد قدرت حکومت بر مبنای تقوای سیاسی ملت قرار دارد ولی در حکومت‌های مطلقه فقط ترس است که قدرت حکومت را حفظ میکند و مانع از این میشود که مردم بفکر سرپیچی و طغیان بیفتند . نادرشاه با مجازات های شدید توانسته بود طوری خوف خود را در دلها جا بدهد که وقتی حکم او بدور افتاده ترین نقاط کشور و سیم می رسید حکام و امرا بدون چون و چرا اجرا میکردند و میدانستند که اگر تمرد کنند نابود خواهند گردید . نادرشاه در آن شب طوری خشمگین بود که نمیتوانست لقمه‌ای غذا در دهان بگذارد و خطاب به کسانی که مقابلش ایستاده بودند گفت : اگر تا فردا این علیقلی ... پیدا شد که از تقصیر خائنین میگذرم و گرنه بتاج سلطنت خود سوگند یاد مینمایم که چشم تمام خائنین از جمه شما را بیرون خواهم آورد زیرا حس میکنم که شما هم مثل دیگران خائن هستید و منتظر فرصت میباشید که بمن خیانت کنید .

محمد بیک و موسی بیک و صالح بیک نفسی براحتی کشیدند چون فهمیدند که نادرشاه بتوطئه آنها پی نبرده و فقط از ناپدید شدن علیقلی میرزا خشمگین است . در بین سلاطینی که تا زمان نادرشاه بر ایران سلطنت کردند هیچ کس باندازه نادرشاه ، قائل بارزش قول پادشاه نبود . آن مرد بزرگ میدانست که قدرت و حاکمیت سلاطین برخلاف استنباط لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه فقط وابسته به توپهای آنان نیست . (لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه روی توپهای خود این جمله را نوشته بود : این است آخرین

حجت پادشاهان - مترجم) بلکه اگر پادشاه بر سر قول خود بایستد و همه بدانند که حرفش دو تا نمیشود خیلی برای تایید قدرت و حاکمیت وی موثر است .
 از روزی که نادرشاه تاج سلطنت بر سر نهاد تا آن شب، که درخیمه سفره‌خانه با درباریان صحبت میکرد ، کسی ندیده بود که حرف نادر دو تا شود . بهمین جهت درباریانی که آن شب درخیمه سفره‌خانه حضور داشتند دانستند که چشم آنها و درباریان دیگر در گروی پیدا شدن علیقلی میرزا است و اگر برادرزاده نادر پیدا شود دیدگان خود را حفظ خواهند کرد و گرنه فردا یا پس فردا یا روز سوم نابینا خواهند گردید . نادرشاه در آن شب نتوانست غذای کافی بخورد و بعد از صرف چند لقمه از غذا قهوه خواست و پس از نوشیدن قهوه از سفره برخاست و به خیمه خود رفت .

آخرین شب پادشاهی و زندگی نادرشاه

در داخل خیمه (ستاره) زن عیسوی نادرشاه که پادشاه ایران وی را دوست میداشت منتظر مراجعت شاه بود و وقتی دید که نادر خشمگین است برخاست و شاه را استقبال کرد و پرسید ظل‌الله را چه میشود ؟ نادر نشست و گفت هر کس در پیرامون من میباشد بمن خیانت میکند . ستاره گفت آیا اتفاقی تازه افتاده است . نادر گفت من امر کرده بودم که علیقلی از سیستان خارج نشود و او برخلاف امر من رفتار کرد و از سیستان خارج شد و او را در مشهد دیده‌اند و با این که علیقلی مسافت یکصد و هشتاد فرسنگ از سیستان تا مشهد را طی کرد يك تن از حکام بین راه از عبور او ممانعت نکرد یا عبورش را بمن اطلاع نداد و من تصمیم گرفته‌ام که ریشه تمام خائنین را خشک کنم . ستاره در صدد برآمد که با مهربانی ، شاه را از خشم فرود بیاورد اما غضب پادشاه ایران از بین نمیرفت و خواست بخوابد . ستاره بسترش را آماده کرد و نادرشاه استراحت نمود و بعد از نیم ساعت خوابش برد اما ستاره خوابش نمیبرد .

سر (مارتیمردیوراند) انگلیسی نویسنده کتاب (آخرین شب نادرشاه) مینویسد ستاره حس میکرد که در آن شب اتفاقی خواهد افتاد ولی نمیدانست چیست و آن قدر مضطرب بود که نذر کرد اگر آن شب بدون واقعه ناگوار بگذرد بعد از مراجعت باصفهان هفت شمع مومی در کلیسای جلغا روشن نماید . ستاره گاهی نظر باطراف خیمه میانداخت و میدید که هر چیز بجای خود دیده میشود و توپوزطلای نادر، که در غیر از مواقع غذا خوردن و خوابیدن در دست داشت ، بالای سرش قرار دارد . خود ستاره هم برسم زندهای زیبای اشراف ، يك خنجر ظریف دارای غلاف و قبضه طلا بر کمر داشت ، و شب ، قبل از خوابیدن از کمر میگشود و پائین بستر خواب مینهاد تا این که کنار توپوزطلای نادر نباشد و نسبت بآن مرد بزرگ بی‌احترامی نشود .

وقتی نادرشاه از خیمه سفره‌خانه خارج شد و به خیمه‌ای که در آن میباید بخوابد مراجعت کرد کسانی که در سفره‌خانه بودند بسوی خیمه‌های خود رفتند و صالح بيك افشار

وقتی که از کنار (قوچه بیک افشار اورموی) میگذشت با اشاره باو فهماند که بوی ملحق گردد. قوچه بیک که بمناسبت شغل خود پیوسته در قسمتی از اردوگاه که منزل نادر بود میگشت خود را به خیمه صالح بیک افشار رسانید و مشاهده کرد که محمد بیک قاجار ایروانی و موسی بیک افشار آنجا هستند و آن سه نفر تا قوچه بیک را دیدند با اشاره باو گفتند جلو بیاید و هر چهارتن وسط خیمه قرار گرفتند و سرها را جلو آوردند تا اگر کسی در پشت خیمه گوش فرا دهد نتواند اظهاراتشان را بشنود. صالح بیک به قوچه بیک گفت ما چاره نداریم که امشب کار را تمام کنیم چون اگر او تا فردا زنده بماند ما را کور خواهد کرد و اگر فردا ناپینا نشویم پس فردا کور خواهیم شد. قوچه بیک وحشت زده پرسید مگر از نقشه ما مطلع شده است؟ صالح بیک گفت نه، ولی از آمدن علیقلی میرزا باینجا مطلع شده است و با احتمال قوی پیکی که قبل از شام سلطنتی از راه رسید و نامه‌ای بنادر داد حامل همین خبر بود. قوچه بیک گفت آیا تصور نمیکنی که نادر شاه زودتر از این موضوع اطلاع حاصل کرده باشد؟ صالح بیک افشار گفت نه چون نادر شاه مردی است که نمیتواند چیزی را در دل نگاه دارد و اگر قبل از شام از این خبر مطلع میشد بما میگفت. قوچه بیک گفت پس نادر شاه میدانده که علیقلی میرزا اینجاست. صالح بیک گفت نه، چون اگر میدانست که علیقلی میرزا در این حدود است شبانه عده‌ای را برای دستگیری‌اش میفرستاد ولی باو اطلاع داده‌اند که آن شاهزاده را در مشهد دیده‌اند و او هم گفت تمام درباریها را کور خواهد کرد. قوچه بیک پرسید چه موقع این حرف را زد؟ صالح بیک جواب داد همین امشب در سفره‌خانه کنار سفره شام. قوچه بیک پرسید آیا درباریان این حرف را شنیدند. صالح بیک گفت تمام کسانی که در سفره‌خانه بودند شنیدند که نادر، در صورت پیدا نشدن علیقلی میرزا قصد دارد همه را کور کند و میگوید که تمام درباریها خائن هستند. موسی بیک افشار گفت بر اثر آنچه امشب نادر در سفره‌خانه گفت تمام درباریان بر جان خود بیمناک هستند و ما میتوانیم بعضی از آنها را که بیشتر دلاور و متهور میباشند با خود همدست کنیم. صالح بیک گفت این کار دور از عقل و حزم است و ترس از نادر سبب میشود که همین امشب ما را بروز بدهند و فردا صبح زنده ما را در آتش بسوزانند یا شمع آجین نمایند. محمد بیک قاجار ایروانی گفت من هم طرفدار نظریه صالح بیک هستم و هیچ کس جز ما چهار نفر نباید بداند که ما امشب چه خواهیم کرد و هر یک از ما باید یکساعت بعد از نصف شب با دوتن از وفادارترین و مطمئنترین نوکران خود در همینجا حضور بهم برسانیم.

موسی بیک افشار گفت بنوکران خود چه بگوئیم؟ صالح بیک گفت تا یکساعت دیگر در این اردوگاه، کسی نیست که نداند که علیقلی میرزا را در مشهد دیده‌اند و نیز کسی نیست نداند که نادر شاه قصد دارد همه را کور کند. قوچه بیک این حرف را تصدیق نمود. صالح بیک اظهار کرد که ما به نوکران خود میگوئیم که علیقلی میرزا وارد اردوگاه شده و نادر را حبس کرده و در خیمه نادر شاه قرار گرفته و ما میرویم او را بقتل برسانیم و نادر را آزاد کنیم. موسی بیک گفت نوکران ما تصور نمیکنم که يك چنین دروغ را باور کنند.

صالح بيك اظهار نمود ما اگر در این ساعت ، این حرف را بنوکران خود بگوئیم باور نخواهند کرد . اما بعد از اینکه در اردوگاه همه مطلع شدند که علیقلی میرزا از سیستان خارج شده و در مشهد او را دیده‌اند و نوکران ما با این فکر بخوابند و بعد از نیمه شب ما آنها را از خواب بیدار کنیم و بگوئیم علیقلی میرزا نادرشاه را حبس کرده و ما باید برویم تا نادر را نجات بدهیم حرف ما را باور خواهند کرد و ما بآنها خواهیم گفت همین که وارد خیمه نادر شدید ، هر کس را دیدید بقتل برسانید و اطمینان داشته باشید که علیقلی میرزا و همدستان او را خواهید کشت .

نقشه ورود آن چهار نفر و نوکرانشان بخیمه نادرشاه همان شد که علیقلی میرزا تعیین کرد و مقرر گردید که بعد از این که براهنمائی قوچه بيك افشار اورموی افسر کشیک قراولان خاصه ، پشت خیمه نادرشاه رسیدند خود آنها ، چهارنگهبان را که در چهار طرف خیمه هستند بقتل برسانند و آن کار را واگذار بنوکران خود نکنند زیرا آنان نمیتوانند بمصلحت قتل آن چهار نفر ، بطوری که برای آنها قابل قبول باشد ، پی ببرند و بفرض اینکه بفهمند که قتل چهارنگهبان ضروری است نمیتوانند طوری آنها را بقتل برسانند که صدائی از نگهبانان بر نخیزد . سلاحی که آن چهار نفر برای خود و نوکران انتخاب کردند شمشیر و کارد بود و گفته شد که نباید سلاح دیگر با خود بردارند چون سنگین و ناراحت میشوند و حمل اسلحه آتشی هم بمناسبت این که تولید صدا میکند وارد او را بیدار مینماید بيمورد است . صالح بيك گفت امشب ما نه فقط با سر خود بازی میکنیم بلکه با موجودیت زن و فرزندانمان بازی مینمائیم و اگر نادر بفهمد که ما قصد داریم او را بقتل برسانیم علاوه بر این که ما را با فجیع ترین طرز خواهد کشت ، زن و فرزندانمان را نابود خواهد نمود تا این که از ما نسلی باقی نماند . قوچه بيك گفت در این قسمت تردیدی وجود ندارد اما هر کس که خواهان بزرگی است باید خطرا را استقبال کند .

صالح بيك گفت این موضوعی است مسلم ولی من میخواهم چیز دیگر بگویم و آن این است که از حالا تا یکساعت بعد از نیمه شب ما چهار نفر از هم دور هستیم و هیچیک نمیدانیم دیگری چه میکند و شاید يك تن از ما دوچار تردید و ترس شود و برای حفظ جان خود و خانواده‌اش درصدد برآید که این راز را برای نادر فاش کند . زیرا کسی که این راز را برای نادر فاش کند ، علاوه بر این که از خطر مصون مینماید انعامی نیز خواهد گرفت . از حرف صریح من نرنجید ولی توطئه ما بقدری با اهمیت و وخیم است که احتمال فاش کردن راز را بامید گرفتن انعام و پاداش و از خطر مصون ماندن ، باید در نظر گرفت . واضح است که هر گاه من یا محمد بيك بخوایم امشب خود را بنادر برسانیم و این راز را برایش فاش کنیم ، قوچه بيك مطلع خواهد شد یعنی بدون اطلاع و اجازه او که افسر کشیک قراولان خاصه است ما نمیتوانیم خود را به خیمه نادر برسانیم اما ...

صالح بيك حرف خود را ناتمام گذاشت و محمد بيك پرسید مقصودت از اما چیست ؟ صالح بيك گفت اما دیگران وسیله‌ای ندارند که قوچه بيك افشار اورموی را تحت نظارت قرار بدهند .

بعد از این گفته سکوت برقرار شد و همه ناراحت گردیدند ولی دریافتند که صالح بیک يك حرف منطقی میزند. قوچه بیک افسر کشیک قراولان خاصه بود یعنی حافظ جان نادرشاه و وظیفه اش اقتضا میکرد که هر توطئه را که علیه نادرشاه تمهید میشود کشف نماید و اسم شرکای توطئه را بنادر بگوید. اگر شرکای توطئه میگفتند که قوچه بیک شریک آنها بوده، دلیل بر گناهکاری آن مرد نمیشد زیرا قوچه بیک بعد از فاش کردن راز همدستان خود میگفت من از این جهت بظاهر خود را شریک آنها کردم که بتوانم دسیسه کنندگان را بشناسم و همدستانشان را کشف کنم و این دلیل را همه میپذیرفتند. قوچه بیک چون مامور حفظ جان نادر بود اگر راز همدستان خود را فاش میکرد مورد قدردانی نادر قرار میگرفت و پادشاه ایران منصب و مرتبه او را بالا میبرد.

بعد از مدتی سکوت خود قوچه بیک بسخن درآمد و گفت من از حرف صالح بیک نمیرنجم چون حرفی درست میزند و من برای اطمینان خاطر شما حاضرم که هر طور میل دارید خود را تحت نظارت شما قرار بدهم. شما میدانید که من امشب تا صبح باید به نگهبانان سر بزنم و بدانم که آیا بیدار و هشیار هستند یا نه؟ اگر لزوم گشت در قرارگاه نادر نبود من از این لحظه تا یکساعت بعد از نیمه شب از این خیمه تکان نمیخوردم ولی چون باید به نگهبانان سر بزنم از شما میخواهم با من بیائید تا بدانید که من با نادرشاه تماس حاصل نخواهم کرد و چیزی به نگهبانان نخواهم گفت که برای شما تولید خطر کند. صالح بیک پرسید آیا برای نگهبانان تولید بدگمانی نخواهد کرد.

قوچه بیک گفت چرا، زیرا تا کنون مرسوم نبوده، که بیش از یک افسر کشیک به نگهبانان سر بزنند و اگر هم میباید چهار افسر کشیک به نگهبانان سر بزنند باید افسران مزبور را بشناسند البته اگر یک بار ما چهار نفر با آنها سر بزنیم تولید سوء ظن نمیکند اما هر نیم ساعت یا یکساعت سر زدن ما با آنها تولید بدگمانی مینماید.

در آن موقع صالح بیک گفت صبر کنید که من نظری باطراف بیندازم تا ببینم آیا کسی پشت خیمه هست یا نه؟ اما کسی پشت خیمه نبود و صالح بیک بگوشه خیمه رفت و از درون مفرش خود يك قرآن بیرون آورد و باز وسط خیمه آمد و گفت ما نمیتوانیم هر نیمساعت یا ساعتی يك بار با قوچه بیک برویم و او ناگزیر باید به تنهایی به نگهبانها سر بزند ولی برای این که از او مطمئن باشیم قوچه بیک باید دست را روی قرآن بگذارد و سوگند یاد کند که نه بطورشفاهی نه کتبی نه اشاره بما خیانت نخواهد کرد و راز ما را بنادرشاه و اطرافیان او و نگهبانان و دیگران بروز نخواهد داد و اگر برخلاف سوگند خود عمل کند خود و خانواده و فرزنداناش تا روزی که نسل او باقی است ملعون شوند و هرگز روز خوش نبینند. قوچه بیک افشار اورموی دست راست روی صفحه گشوده قرآن گذاشت و بطوریکه صالح بیک افشار گفته بود سوگند یاد کرد و گفت این مرد (یعنی نادرشاه) برادرم را بقتل رسانیده و من پیوسته منتظر فرصتی بودم که بتوانم انتقام خون برادرم را از او بگیرم و اگر سوگند نیز یاد نمینمودم شما خیانت نمیکردم. بعد از این حرف قوچه بیک از دیگران

جدا شد و رفت و موسی بیک و محمد بیک هم از صالح بیک صاحب خیمه جدا شدند و بسوی خیمه های خود رفتند تا در صورت امکان قدری استراحت نمایند .

آب شب ، هوای بهار صاف بود و ماه شب پانزدهم بر صحرا میتابید . قوچه بیک که میباید تا بامداد بیدار باشد برای خوابیدن دراز نکشید اما سه نفر دیگر در خیمه های خود دراز کشیدند ، لیکن اضطراب مانع از خوابشان میشد . صالح بیک تا نیمه شب که میباید دو نفر از نوکران مورد اعتماد خود را از خواب بیدار کند نخواست و گاهی نظر به ساعت خود میانداخت و زمانی قرآن را میگشود و در روشنائی لاله صفحه ای چند از قرآن را میخواند که خود را آرام کند و تسکین دهد و همین که دو عقربه ساعت روی شماره (۱۲) قرار گرفت ساعت را در جیب و قرآن را در مغزش نهاد و برخاست و از خیمه خارج شد و آهسته دوتن از نوکران مورد اعتمادش را از خواب بیدار کرد و آنها را بخیمه خود آورد و بآنها گفت که علیقلی میرزا وارد اردوگاه شده و نادر را غافلگیر و حبس کرده و خود بر جای او نشسته و آنها باید بدون اطلاع دیگران بروند و علیقلی میرزا را غافلگیر کنند و بقتل برسانند و نادر را آزاد نمایند . محمد بیک و موسی بیک هم ، دوتن از نوکران خود را بیدار کردند و بسوی خیمه صالح بیک افشار برآه افتادند . قوچه بیک هم با دوتن از نوکران خود بآن ۹ نفر ملحق گردیدند و یکساعت و چند دقیقه بعد از نیمه شب آن دوازده تن آماده حرکت شدند .

قبل از این که امرا ، از خیمه صالح بیک افشار خارج شوند ، صاحب خیمه بنوکران گفت از خیمه بیرون بروند و آنگاه سه نفر دیگر را وسط خیمه جمع کرد و اظهار نمود که آمدن علیقلی میرزا باین جا ، و تصمیمی که ما برای خاتمه دادن بکار گرفته ایم طوری ما را غافلگیر کرد که ما در فکر نبودیم که بعد از خاتمه کار ، که از ما حمایت خواهد نمود . ما باید یک حامی نیرومند داشته باشیم که امشب بعد از خاتمه کار ، از ما حمایت نماید و نگذارد در قرارگاه نادر ما را قطعه قطعه کنند . زیرا گرچه ، کسی از نادر دل خوش ندارد اما بعید نیست بعد از مرگ او کسانی که ناگهان شغل و درآمد خود را از دست رفته می بینند از فرط ناامیدی و خشم ، ما را بقتل برسانند و حتی بعید نیست که عده ای از قراولان خاصه بما حمله ور شوند و ما را نابود کنند . سه نفر دیگر گفته صالح بیک را تصدیق نمودند . صاحب خیمه گفت امشب تنها کسی که میتواند بعد از خاتمه کار از ما حمایت کند محمد بیک قاجار ایروانی است که فرماندهی سواران افشار را دارد و او باید بلافاصله بعد از خاتمه کار ، با سواران خود وارد اردوگاه نادر شود و ما را مورد حمایت قرار دهد و من تصور میکنم که پس از این که ما براه افتادیم حداکثر تا یکساعت دیگر ، کار خاتمه خواهد یافت . بنابراین یکساعت دیگر محمد بیک قاجار ایروانی باید با لاقل دو سواران خود در قرارگاه نادر بما ملحق شود تا این که ما مورد حمایت قرار بگیریم . محمد بیک قاجار ایروانی گفت اگر اینطور باشد من نمیتوانم با شما بیایم و باید برگردم و سواران خود را بیدار کنم اما زین کردن اسب ها ، سبب کنجکاوای خواهد شد و دیگران در صدد بر میآیند بفهمند برای چه سواران ما براه میافتند . موسی بیک گفت بعد از اینکه

افراد را بیدار کردید ، از زین کردن اسبها صرف نظر ننمائید و پیاده آنها را بما برسانید و بدانید که رسیدن مردان شما ، بما از یک ساعت نباید زیادتیر بتاخیر بیفتد و در غیر این صورت بعید نیست که ما بقتل برسیم .

محمد بیک قاجار ایروانی با دو نوکر خود از دیگران جدا شد تا برگردد و عده ای از سواران خود را بیدار کند و آنها را آماده کمک بشرکای توطئه نماید . بعد از این که محمد بیک قاجار ایروانی رفت ، صالح بیک نظری ساعت خود انداخت و دید که یک ساعت ونیم از نیمه شب میگذرد . باید دانست که ساعت شماری ایرانیان با ساعت شماری اروپائیان فرق داشت و آنها مبداء ساعات روز را بامداد ، و طلوع آفتاب قرار میدادند و هنگام غروب به انتها میرسیدند و باز از آغاز شب ، ساعات را میشمردند و طبیعی است که با آن گونه ساعت شماری ، هر روز ، ساعات آنها با روز قبل فرق میکرد و ما در اینجا برای سهولت فهم وقایع ، حساب ساعات را مطابق اروپائیان محاسبه کرده ایم یعنی از نیمه شب تا نیمه شب دیگر .

چون یکی از امرا مراجعت کرده بود ، ناگزیر بودند که قتل چهارمین نگهبان را بیک از نوکران واگذار نمایند و صالح بیک یکی از دونوکر خود را مامور قتل نگهبان چهارم نمود و آنگاه ۹ نفر براه افتادند چون شب نیمه ماه قمری بود ، ماه ، صحرا را روشن میکرد و در آن شب بهار بجای این که از دور صدای بلبل بگوش برسد صدای جغد بگوش میرسید . امرای سه گانه از شنیدن صدای جغد ناراحت شدند چون ایرانیان صدای بوم را هنگام شب شوم میدانستند و صالح بیک افشار در دل گفت نمیدانم که این مرغ خرابه نشین نوحه مرگ نادر را میخواند یا نوحه مرگ مرا .

همین که آن ۹ نفر ، بقرارگاه نادر شاه رسیدند ، نگهبان جلوی آنها را گرفت و پرسید که هستند و کجا میروند ؟ قوچه بیک افشار اورموی خود را به نگهبان نشان داد و گفت ظل الله امر کرده که من این اشخاص را بحضورش ببرم .

نگهبان چون قوچه بیک را شناخت راه داد و آن ۹ نفر وارد محوطه وسیع قرارگاه نادر شدند . گفتیم که خیمه ها در قرارگاه نادر ، از روی نقشه مخصوص برپا میگردید و تمام کسانی که وارد قرارگاه میشدند و با وضاع آنجا آشنا بودند میدانستند هر خیمه ، مسکن کیست و خیمه زن ها و دژ خیمان هم در داخل قرارگاه نادر بود . در داخل قرارگاه چند مرتبه نگهبانان جلوی آن ۹ نفر را گرفتند و هر بار قوچه بیک افشار اورموی خود را نشان میداد و میگفت ظل الله امر کرده که این اشخاص را بحضورش ببرم . عاقبت آن ۹ نفر بجائی رسیدند که خیمه نادر نمایان گردید .

وقتی صحبت از خیمه نادر میشود نباید خیمه هائی مانند چادرهای جهانگردان امروزی در نظر ما مجسم گردد . خیمه های سلاطین شرق ، بخصوص پادشاه ایران ، خیلی وسعت داشت و خیمه های بزرگ پنج دیرکی از سالون بزرگ اپرای امروزی پاریس وسیعتر بود (البته با سقفی کوتاهتر) . خیمه ای که نادر شاه در آن شب در آن خوابیده بود

دو دیرك داشت معهذا طول خیمه از بیست ذرع تجاوز مینمود و عرض آن به پانزده ذرع میرسید . دوقبه زرین بالای دودیرك خیمه در نور ماه میدرخشید و تجیر اطراف خیمه با زر، قلابدوزی شده بود .

چهار نگهبان در چهار طرف خیمه بدون لحظه‌ای غفلت مراقب بودند اما آن ۹ نفر وقتی به خیمه نادر شاه نزدیک شدند فقط دونفر از آنها را میدیدند یکی نگهبان مقابل و دیگری نگهبان دست راست .

نگهبانان نزدیک شدن آن ۹ نفر را دیدند و قوچه بیک افشار اورموی افسر کشیک را شناختند . آن ۹ نفر وقتی نزدیک خیمه نادر شاه رسیدند قدم ها را خیلی آهسته کردند تا این که صدای پای آنها بلند نشود . حرکت آهسته آن ۹ نفر در نظر نگهبانان عادی جلوه کرد چون کسانی که هنگام شب به خیمه يك پادشاه نزدیک میشوند آهسته گام برمیدارند تا این که صدای پای آنها بر نخیزد و شاه از صدای پا ، بیدار نشود .

قوچه بیک افشار اورموی افسر ارتش بود و از مقررات نظامی اطلاع داشت و میدانست که اگر بخواهند نگهبانان را بقتل برسانند باید متوسل به خدعه شوند . چون يك نگهبان نظامی هنگام شب نمیگذارد کسی باونزدیک شود و بآن که نزدیک میگردد فرمان توقف میدهد و اگر اطاعت نکردن شلیک مینماید . تنها کسی در موقع شب میتواند بیک نگهبان نظامی نزدیک شود که فرمانده کل یا افسر کشیک باشد . بهمین جهت نگهبان مقابل فرمان ایست نداد و لوله تفنگ خود را متوجه آن عده ۹ نفری که نزدیک میشدند نکرد . زیرا قوچه بیک افشار اورموی را بین آن عده شناخته بود .

آن ۹ نفر آهسته به نگهبان جلو نزدیک شدند و قوچه بیک آهسته به نگهبان گفت امشب باید مراقبت را بیشتر کرد و بموجب امر ظل الله من يك نگهبان دیگر در این جا میگذارم تا باتفاق مراقب باشید . بعد از این گفته قوچه بیک موسی بیک را کنار نگهبان قرارداد .

نگهبان موسی بیک را شناخت و اطلاع داشت که از امر میباید . موسی بیک دارای تفنگ نبود و نگهبان از آن موضوع تعجب نکرد و اندیشید که شاید تپانچه داشته باشد . قوچه بیک و دیگران بطرف نگهبانی که طرف راست خیمه ایستاده بود ، رفتند و قوچه بیک آنچه به نگهبان جلو گفته بود بآن مرد نیز گفت و اظهار کرد که بر حسب امر ظل الله آن شب ، میباید مراقبت را بیشتر کرد و صالح بیک افشار را کنار نگهبان دست راست گمارد .

دیگران باتفاق قوچه بیک خیمه نادر شاه را دور زدند و به نگهبان پشت خیمه رسیدند . در آنجا قوچه بیک نوکر صالح بیک افشار موسوم به نادعلی را بعنوان نگهبان دوم کنار نگهبان اول قرارداد و بعد از پشت خیمه خود را به طرف چپ چادر رسانید و کنار نگهبان دست چپ قرار گرفت .

نوکران دیگر که پنج نفر بودند طبق دستور ارباب خود میباید در آن موقع بطرف مدخل خیمه نادر بروند و وارد خیمه شوند . ولی طوری ترس بر آنها مستولی

شده بود که قدرت رفتن نداشتند در صورتی که بآنها گفته شده بود آن که درخیمه میباشد علیقلی میرزا است و نادر را علیقلی میرزا ربوده و حبس کرده است .
 با این که آن ۹ نفر به خیمه نادر شاه نزدیک شدند آهسته گام برمیداشتند و قوچه بیک با نگهبانان آهسته صحبت میکرد ، ستاره زوجه عیسوی نادر شاه در داخل خیمه ، صداهائی شنید و بخود گفت شاید صدای تعویض نگهبانان است .
 نادر شاه خوابیده بود و ستاره که میدانست که صبح زود باید برخیزند و عازم قوچان شوند بهتر آن دید که بخوابد تا این که هنگام صبح قادر به بیدار شدن باشد اما بیک مرتبه صدائی بگوشش رسید که بزبان ترکی گفت سوختم ستاره از جا برخاست و بر اثر حرکت او نادر شاه از خواب بیدار شد و پرسید چه خبر است ؟ اما ستاره فرصت نکرد که جواب بدهد زیرا قوچه بیک افشار اورموی و موسی بیک افشار و صالح بیک افشار و نوکران آنها ، با شمشیرهای برهنه بداخل خیمه تهاجم نمودند .

پایان کار نادر پسر شمشیر باشمشیر

| | |
|----------------------------|------------------------------------|
| سر شب سر قتل و تاراج داشت | سحرگه نه تن سر ، نه سر نه ناچ داشت |
| بسیک گردش چرخ نیلوفری | نه نادر بجا ماند و نه نادری |
| بنسازم من این چرخ پیروز را | پیروز و دیروز و امروز را |

در داخل خیمه نادر شاه چراغی کم نور که با سم (مردنگی) — بروزن همدردی — خوانده میشد میسوخت . مردنگی های پرنور هم وجود داشت و از نوع کم نور آنها برای چراغ خواب استفاده میکردند . نادر شاه نمیتوانست در تاریکی بخوابد و درخیمه خود چراغ خواب میافروخت .

اگر در آن شب ، درخیمه نادر چراغ نبود شاید پادشاه ایران کشته نمیشد چون قاتلین در تاریکی نمیتوانستند سهولت او را پیدا کنند . اما چون در آن خیمه چراغ وجود داشت ، قاتلین که وارد خیمه شدند نادر را دیدند و شناختند .

وقتی قوچه بیک در طرف چپ خیمه ، کنار نگهبان قرار گرفت و نوکران دور شدند تا این که وارد خیمه نادر گردند اما وحشت مانع از ورودشان گردید ، قوچه بیک که کارد را آماده کرده بود با بیک ضربت سریع و ناگهانی ، حلقوم نگهبان را قطع نمود . قوچه بیک نمیخواست که آن مرد را بقتل برساند و فقط میخواست کاری بکند که صدای نگهبان بر نخیزد . او ، اگر برای جلوگیری از فریاد نگهبان وسیله ای داشت که سبب مرگ وی نمیگردید ، همان را بکار میبرد . اما چون وسیله ای نداشت ناگزیر حلقومش را برید و نگهبان بدبخت بدون این که فریاد بزند بر اثر قطع نای گلو ، بحال اغما افتاد و قوچه بیک بازویش را گرفت که آهسته بر زمین قرار بگیرد و سقوط او ، نادر را از خواب بیدار نکند و هنگامی که بازوی نگهبان را گرفته بود خون از شاهرگ بریده آن سرباز روی صورت و سینه قوچه بیک پاشید . موسی بیک افشار و صالح بیک افشار نیز دو نگهبان را که

در کنارشان بودند بهمان طرز بقتل رسانیدند و مانع از فریاد زدنشان شدند و دست یسا بازویشان را گرفتند که يك مرتبه با تفنگ خود سقوط نکنند و نادر از خواب بیدار نگردد . اما نادعلی نتوانست مثل ارباب خود ، نگهبانی را که باو وا گذاشته بودند بقتل برساند و برای کشتن او مجبور شد دوضربت بروی وارد آورد و آن مرد بانك زد سوختم و صدایش ستاره و نادر را بیدار کرد .

همین که آن صدا برخاست قوچه بيك و موسی بيك و صالح بيك بسوی مدخل خیمه دویدند .

نادر شاه وقتی دید که عده‌ای با شمشیرهای برهنه وارد خیمه شدند و درراس آنها قوچك بيك افشار اورموی و موسی بيك افشار و صالح بيك افشار هستند هر تصور را میتواند بکند جز آن که ، سه نفر مزبور و دیگران برای قتل وی آمده‌اند چون قوچه بيك افسر مستحفظ او بود و از طائفه افشار (طائفه‌ای که نادر شاه از آن برخاست) بشمار می‌آمد و موسی بيك و صالح بيك نیز هر دو از طائفه افشار بودند.

مسئله هم طائفه بودن ، در ایران بسیار اهمیت داشت ، و ممکن بود که افرادی که از طائفه ، خود را در راه یکی از افراد طائفه خویش بکشتن بدهد اما نسبت بهم طائفه سوء قصد نمی‌کردند .

تا قبل از کشته شدن نادر شاه اتفاق نیفتاده بود که پادشاه بدست افراد طائفه خود بقتل برسد .

اگر نادر شاه سه امیر افشار را که یکی از آنها در آن شب افسر نگهبان او هم بود درراس مهاجمین نمیدید ، طبیعی است که فکر میکرد آنها برای قتل وی آمده‌اند و فریاد می‌زد و فریادش در آن قرارگاه منعکس میشد و از خیمه‌های اطراف ، بکمکش می‌آمدند و ممکن بود زنده بماند . اما چون نمیتوانست فکر کند که سه تن از امرای طائفه خود او ، آمده‌اند که وی را بقتل برسانند فریاد نزد و کمک نخواست . ما نمیتوانیم بفهمیم که جزئیات اندیشه نادر شاه در آن موقع چه بوده ، اما چون فریاد نزد و کمک نخواست ، شاید فکر کرد که شورش بروز نموده و امرای افشار با شورشیان مبارزه کرده‌اند و اینك می‌آیند تا باو بگویند که برای ازین بردن شورش اقدام کند . خون‌آلود بودن قوچه بيك افشار اورموی هم بظاهرو تا آنجا که ما ، امروز میتوانیم حدس بزنیم ، این فرض را تایید مینمود .

صالح بيك افشار میدانست که هر گاه فریاد نادر شاه که در مواقع خشم و خطر نعره‌ای طولانی بود ، برخیزد از اطراف ، بکمکش خواهند آمد و میدانست که باید کاری کنند که صدائی از نادر در خارج خیمه منعکس نگردد و خود را باو رسانید و شمشیرش بحرکت درآمد و ضربتی شدید برفرق نادر زد .

می‌توان گفت در آن موقع پادشاه ایران دریافت آنهایی که از خانواده او ، و حتی خویشاوندش بودند نیامده‌اند که گزارش مبارزه با يك شورش را باو بدهند بلکه آمده‌اند که وی را بقتل برسانند . نادر شاه بر اثر ضربت شمشیر که بر سرش وارد

آمده بود نتوانست فریاد بزند ولی توپوزطلای خود را بسوی مهاجمین پرتاب کرد . ضربت دوم از طرف قوچه بيك افشار اورموی بر نادر فرود آمد و شمشیر قوچه بيك عضلات ران نادر را برید و باستخوان رسید .

وقتی مهاجمین وارد خیمه نادر شدند (ستاره) همسر مسیحی نادر ، فهمید که آنها برای سوء قصد آمده‌اند اما از فرط وحشت نتوانست فریاد بزند . هرگاه ستاره قبل از این که نادر مضروب گردد جیغ میزد احتمال داشت که از خیمه های اطراف بکمک نادرشاه بیایند . قاتلین که پیش بینی میکردند ممکن است ستاره جیغ بزند نوکری رامامور کردند که بلافاصله بعد از ورود به خیمه دست را روی دهان آن زن بگذرد و مانع از جیغ زدنش شود و اگر دریافت که آن زن ساکت نمیماند خفه‌اش نماید یا حلقومش را قطع کند .

آنگاه قوچه بيك و صالح بيك و موسی بيك پیاپی ضربات شمشیر را بر نادر وارد آوردند و تنها اقدامی که نادر توانست برای دفاع از خود بکند این بود که توپوز طلای خود را بسوی مهاجمین پرتاب کرد و یکی از نوکرها خورد پادشاه ایران غیر از این ، نتوانست اقدامی برای دفاع از خود بنماید و از حرکت افتاد .

هیچ يك از سه نفر از امرای که در آن شب درخیمه نادر باو حمله ور شدند ، مسئولیت جدا کردن سر نادر شاه را از بدن برعهده نگرفتند و سر را نوکر موسی بيك افشار موسوم به (تاج اوغلی) از بدن جدا کرد . وقتی سر از بدن جدا شد و جسد بی سر نادر که هنوز خون از رگهای بریده آن جاری بود درخیمه افتاد خروسهای قریه فتح آباد شروع به خوانندگی کردند و معلوم شد که سپیده صبح از مشرق دمیده است . با این که مهاجمین کوشیدند که بی صدا ، به خیمه نادر شاه حمله ور شوند ، و او را بقتل برسانند باز صداهائی برخاست و هنگامی که نادر متوجه شد امرای افشار قصد دارند او را بقتل برسانند چون نمیتوانست فریاد بزند ناله را سرداد و صدای ناله او بگوش نگهبانان دوردست که با خیمه نادرشاه ، فاصله داشتند رسید . اما بموجب مقررات نظامی نمیتوانستند از جا تکان بخورند و خود را به خیمه نادر برسانند .

یکی از نگهبانان وقتی صدای یکی از همقطاران خود را که نگهبان خیمه نادر بود شنید و فهمید که او گفت (سوختم) چون نمیتوانست پاسگاه خود را ترک کند، خفتگان یکی از خیمه‌ها را از خواب بیدار نمود و بآنها گفت من صدائی شنیدم که از نزدیک خیمه ظل الله میامد و می گفت سوختم . آنهائی که بیدار شده بودند گوش فرادادند اما صدای دیگر نشنیدند و بعد از چند لحظه ، صداهائی ضعیف بگوشان رسید و نگهبانی که آنها را بیدار کرده بود پرسید آیا این صداها را میشنوید . همه تصدیق کردند که از خیمه نادر صداهائی غیر عادی بگوش میرسد اما بمناسبت بعد مسافت نمیتوانستند تشخیص بدهند که نوع صداها چیست ؟ نگهبان گفت من نمیتوانم اینجا را ترک کنم ولی شما میتوانید بروید و بفهمید چه خبر است ؟ سکنه خیمه گفتند تو چرا بافسر نگهبان اطلاع نمیدهی و امشب افسر نگهبان کیست ؟ نگهبان گفت امشب افسر نگهبان قوچه بيك افشار اورموی

است و خود او نزدیک خیمه نادر است . سکنه خیمه گفتند در این صورت صدائی که میآید صدای کسی است که مورد غضب ظل الله قرار گرفته و او را مجازات میکنند . نگهبان گفت ظل الله هنگام شب کسی را مجازات نمیکند و مقصرین را بعد از دمیدن روز مجازات مینمایند .

در آن موقع صدای جیغ زنی از خیمه نادر شاه بگوش رسید که بزبان ترکی فریاد میزد مرا کشتند... مرا کشتند ... بدادم برسید .

در همان لحظه که صدای آن زن در قرارگاه نادرشاه انعکاس پیدا کرد گروهی از مردان مسلح از طرف دیگر نمایان شدند و بسرعت بسوی خیمه نادرشاه روان گردیدند . آنها علاوه بر شمشیر و کارد ، دارای تفنگ و تپانچه بودند و تفنگ های خود را مقابل نگهبانان نگاه داشتند و میگفتند راه بدهید . یکی از نگهبانان ، تیری بسوی آن جمع خالی کرد و یکی از آنها را بر زمین انداخت اما دو گلوله در بدنش جا گرفت و در دم بقتل رسید .

قوچه بيك افشار اورموی که در داخل خیمه نادر ، کنار جسد بی سراو و جسد ستاره (زیرا بطوری که خواهیم گفت ستاره را کشتند) ایستاده بود وقتی صدای تیراندازی را شنید از خیمه بیرون دوید و خطاب به نگهبان فریاد زد ، من قوچه بيك افشار هستم و شما امر میکنم که راه بدهید و بگذارید کسانی که میآیند نزدیک شوند . قوچه بيك فهمیده بود آنهایی که میآیند مردانی مسلح هستند که میبایند (محمد بيك قاجار ایروانی) آنها را بیاورد تا این که از قاتلین نادرشاه حمایت نمایند و اگر از طرف وفاداران نادر ، بقاتلین حمله شود نگذارند که آنها بقتل برسند . نگهبانان وقتی امر افسر نگهبان را دریافت کردند راه دادند و مردان مسلح ، بفرماندهی (محمد بيك قاجار ایروانی) رسیدند و قاتلین نادر را تحت حمایت قرار دادند . گفتیم که یکی از نوکرها ، دست را روی دهان ستاره گذاشت که فریاد نزنند و بعد از این که سر نادر شاه از بدن جدا شد ، چون تصور میکردند که کار باتمام رسیده ، بمردی که دست بردهان ستاره گذاشته بود گفتند که آن زن را رها نماید . همین که ستاره آزاد شد بسوی قسمت تحتانی بستر خواب نادرشاه که از خون پادشاه ایران رنگین شده بود رفت ، و خنجر خود را از آنجا برداشت و از غلاف کشید و به صالح بيك افشار حمله ور گردید و گفت ای بی غیرت تو پادشاه و ولینعمت خود را کشتی ؟!

حمله ستاره بصالح بيك افشار طوری غیرمنتظره بود که هیچ کس نتوانست جلوی آن زن را بگیرد و خود صالح بيك هم نتوانست خویش را از خنجر ستاره دور کند . خنجر آن زن که در آن موقع ، از جان گذشته بود تهی گاه راست صالح بيك را بشدت مجروح کرد بطوری که آن مرد دیگر نتوانست بایستد و بر زمین افتاد و دست زوی تهی گاه راست خود نهاد . موسی بيك و همچنین نوکران صالح بيك افشار با شمشیر به ستاره حمله ور شدند و ضربات مهلك تیغ را بر آن زن شیر دل فرود آوردند و ستاره در حالی که بزبان ترکی فریاد میزد مرا کشتند بقتل رسید .

نوکران صالح بيك در همان خيمه نادرشاه ، زخم آقای خود را با وسایلی که موجود بود بستند تا این که بعد از روشن شدن هوا پزشك اردوگاه ، مرد مجروح را مورد مداوا قرار بدهد.

بعد از این که محمد بيك قاجار ایروانی با مردان مسلح آمد و قاتلین را مورد حمایت قرار داد در همان خيمه نادر ، در حالی که صالح بيك قدرت ایستادن و نشستن نداشت يك جلسه مشاوره تشکیل شد . انسان حیرت می کند که چگونه قاتلین نادرشاه و ستاره ، در خيمه پادشاه ایران ، کنار جسد بی سر نادر ، و لاشه خون آلود ستاره ، مجلس مشورت منعقد کردند ولی باید توجه کرد آن کار باصطلاح مردم امروز بيك ضرورت تاکتیکی بود . در آن موقع بر اثر هیاهو ، و تیراندازی ، در قرارگاه نادرشاه ، همه از خواب بیدار شده بودند ، و هر کس میخواست زودتر از خيمه خود خارج شود تا بفهمد که علت هیاهو و تیراندازی چیست ؟ اگر قاتلین نادرشاه و ستاره ، از آن خيمه خارج میشدند ممکن بود که مورد حمله وفاداران نسبت بنادر قرار بگیرند و بقتل برسند . اما در آن خيمه ، که مردان مسلح بفرماندهی محمد بيك قاجار ایروانی آن را احاطه کرده بودند امنیت داشتند و میدانستند که تا موقعی که بقیه سواران افشار ، بآنها برسند و آنان از امنیت کامل برخوردار گردند ، کسی نمیتواند هیچ بيك از آنها را بقتل برساند . نتیجه مشورت آن چهار نفر که یکی از آنها مجروح و نالان بود این شد که اولاً نامه ای از قول آن چهار امیر ، به علیقلی میرزا نوشته شود و بوی اطلاع بدهند که نادر کشته شد و سرش از بدن جدا گردید و او باید فوری خود را باردوگاه برساند و اداره امور را بر عهده بگیرد . ثانیاً سر بریده نادر را بر نیزه بزنند و بهمه نشان بدهند تا تمام کسانی که در قرارگاه نادر و اردوگاه هستند بدانند که دیگر نادر وجود ندارد . ثالثاً کسانی که صدای قوی و بلند دارند ، جار بزنند که نادر کشته شد و بعد از او علیقلی میرزا پادشاه ایران است .

همین که هوا روشن شد سواران افشار که اسبهای خود را زین کرده بودند در قفای پیادگان به قاتلین پیوستند و از آن پس قرارگاه نادر شاه بطور کامل ، تحت نظارت قاتلین قرار گرفت . آنهایی که در قرارگاه نادر بعد از روشن شدن هوا سر بریده اش را بالای نیزه دیدند ، با این که چهره نادر را شناختند نمیتوانستند بپذیرند که دیگر نادرشاه وجود ندارد.

شب قبل ، نادر شاه قبل از این که برای خوابیدن برود (نسقچی باشی) یعنی فرمانده دژخیمان را احضار کرده بود و باو گفت خود را برای بيك کار بزرگ که فردا یا پس فردا باید بانجام برسانی آماده کن . نسقچی باشی دو دست را برسینه نهاد و سرفرود آورد و گفت ظل الله بسلامت باشد آن کار از چه نوع است . نادرشاه گفت تصمیم گرفته ام چشمهای تمام خائنین را از کاسه بیرون بیاورم . نسقچی باشی گفت برای اجرای امر ظل الله آماده هستم .

روز بعد ، وقتی نسقچی باشی سربریده نادرشاه را بر نیزه دید از فرط بهت ، انگشت بدهان گرفت . حتی آن مرد که شغل و تخصص وی کشتن و شقه کردن و چشم درآوردن و شمع آجین (شمع آئین) نمودن بود از مشاهده سربریده نادرشاه مبهوت گردید . در قرارگاه نادرشاه ، صدائی برنخاست که حاکی از تمایل برای گرفتن انتقام باشد و هرکس میفهمید آنهائی که مردی چون نادرشاه را بقتل رسانیده‌اند از او ابا ندارند و برای این که سرش روی دوش‌ها بماند باید سکوت کند .

وقتی آفتاب طلوع کرد نامه‌ای که قاتلین میباید برای علیقلی میرزا برادرزاده نادر ، بنویسند آماده شد و آن‌نامه را به (تاج اوقلی) دادند که برای علیقلی میرزا ببرد . نامه مزبور به مهر سه امیر افشار و یک امیر قاجار محمد بیک قاجار ایروانی که نادر را کشته بودند رسید و در آن قاتلین از علیقلی میرزا خواستند که بدون لحظه‌ای درنگ خود را بار دو برساند و سلطنت را برعهده بگیرد و همه از وی اطاعت خواهند کرد . چون فرصت نبود که چگونگی قتل نادر بتفصیل نوشته شود به تاج اوقلی که خود سرنادر را بریده بود گفتند که تفصیل وقایع را شفاهی باطلاع علیقلی میرزا برساند . تاج اوقلی باده‌سوار افشار از قرارگاه نادری که قرارگاه قاتلین او و محل تمرکز سواران افشار شده بود براه افتاد .

در شب یکشنبه پانزدهم جمادی‌الثانیه سال ۱۱۶۰ هجری قمری که نادر شاه در فتح‌آباد قوچان کشته شد غیر از قراولان خاصه سه دسته سوار با نادرشاه بودند .
۱ - سواران افشار . ۲ - سواران افغانی . ۳ - سواران اوزبک .

تمام سواران افشار بطوریکه گفته شد در قرارگاه نادر اطراف خیمه‌ای که امرای قاتل در آن بودند ، متمرکز شدند . اما سواران افغانی و سواران اوزبک از جای خود تکان نخوردند مگر عده‌ای از آنها که پیاده خود را به قرارگاه نادرشاه رسانیدند تا بچشم خود سربریده نادر را ببینند و در آنجا شنیدند که جارچیان بنوبه بانگ میزنند که نادر کشته شد و علیقلی میرزا برادر زاده او پادشاه جدید ایران است .

(احمد خان ابدالی) که فرمانده سواران افغانی بود خبر قتل نادر شاه را در طلوع سپیده صبح شنید ولی باور نکرد . زیرا بطوریکه گفتیم کشته شدن نادر ، بقدری غیر عادی مینمود که حتی برای نسقچی باشی رئیس دژخیمان ، عجیب بود تا چه رسد بدیگران . احمدخان ابدالی در آن موقع مردی بود سی و پنج ساله و درشت استخوان و بلند قامت و دارای ریش بلند . هنگامیکه میخواست وارد میدان جنگ شود زرد می‌پوشید و تلوار افغانی از کمر می‌آویخت و سپر بردوش می‌انداخت اما تفنگ و تیپانچه را فراموش نمینمود . او مردی بود شمشیرزن و هم تیرانداز و نسبت بنادر شاه ارادت صمیمی داشت . احمد خان ابدالی از سن هیجده سالگی وارد خدمت نادر شاه شد . و از سال اول خدمت مورد توجه نادر قرار گرفت و بطور مرتب ترقی کرد .

احمد خان ابدالی مردی بود ساده و بدون تکلف و این امتیاز را داشت که در بین تمام سرداران و امرای کشور وسیع نادری از بکار بردن عنوان ظل‌الله خودداری

میگرد و نادر را بعنوان (تو) طرف خطاب قرار میداد . نادر که میدانست احمد خان خیلی ساده است او را آزاد گذاشته بود که وی را با عنوان (تو) طرف خطاب قرار دهد و اطرافیان نادر میدانستند که فقط احمد خان ابدالی است که اجازه دارد بنادر بگوید (تو) و اگر دیگری آن جسارت را بکند سرش بر باد میرود و اموالش ضبط میشود و بفرزندانش نخواهد رسید و در دوره نادرشاه هر کس که محکوم به کشته شدن میگردد اموالش نیز ضبط میشد .

شرح جنگهای احمد خان ابدالی درقشون نادرشاه ، وچگونگی ترقیات او با نظر مساعد نادرشاه از حوصله این سرگذشت بیرون است و ما را از بیان سرگذشت (خواجه تاجدار) باز میدارد . يك مورخ ، مانند مسافری است که از دامنه يك رشته کوه طولانی دارای قله مرتفع عبور مینماید و قصد دارد که دیگران را از وضع آن کوه مستحضر کند. مسافر مزبور از آن سلسله کوه غیر از قلهها و دامنهها نمی بیند و نمیتواند مشاهده کند که در پس هر قله دهها قله دیگر و شاید دهها دره بزرگ و کوچک وجود دارد و هنگامی که به مقصد میرسد فقط از قله کوهها صحبت مینماید .

مورخی هم که میخواهد سرگذشتی را بیان کند ناگزیر است که فقط بذكر بعضی از اسامی اکتفا نماید. و از ذکر شرح حال آنها منصرف شود چون هرگاه بخواهد شرح حال هر کس را که نامش در سرگذشت برده میشود بیان کند ، تاریخ او باتمام نمیرسد. احمد خان ابدالی هم در سرگذشت ما یکی از آن قله کوه میباشد و ما نامی از او میبریم و میگذریم تا این که رشته مطلب اصلی را از دست ندهیم .

احمد خان ابدالی بعد از این که خبر قتل نادر را شنید ، نتوانست بپذیرد مردی چون نادر را کشته باشند آنهم کسانی که از طائفه او و خویشاوندانش هستند . ولی چندتن از افغانیها به ابدالی گفتند سر بریده نادر ، در قرارگاه او بر سر نیزه است. احمد خان ابدالی گفت تا من با دو چشم خود سر بریده او را نبینم باور نمیکنم که نادر کشته شده باشد . زیرا هنگام شب قرارگاه نادری مورد محافظت قرار میگیرد که محال است کسی بتواند پادشاه سوء قصد نماید .

افغانیها گفتند شخصی که نادر را با همدستی چند نفر دیگر بقتل رسانیده دیشب فرمانده قراولان خاصه در قرارگاه نادر بوده و چون تمام قراولان خاصه از فرمان وی اطاعت میکردند ، کسانی که میخواستند نادر را بقتل برسانند بدون اشکال وارد خیمه اش گردیده سرش را بریده اند وزن نادر هم که دیشب در خیمه اش بود کشته شده است. احمد خان ابدالی پرسید دیشب در قرارگاه نادر ، فرمانده قراولان خاصه که بود ؟ افغانیها گفتند قوجه بيك افشار اورموی . امیر افغانی با نفرت بانك زد آیا مردی که باید مستحفظ نادر باشد و او را از خطر حفظ کند ، پادشاه را کشته است ؟ افغانیها گفتند بلی و تو میتوانی ببینی . احمد خان ابدالی تلوار را بر کمر بست و (بق) خود را روی دوش انداخت و براه افتاد .

(توضیح - (بق) با ضم حرف اول بروزن (مخ) پارچه‌ای طویل و عریض است که افغانیها روی دوش میاندازند و (بقچه) که در زبان ما متداول است یعنی بق کوچک - مترجم)

وقتی احمدخان ابدالی بقرارگاه نادر رسید چشمش بسر بریده آن مرد بزرگ افتاد چارچیان همچنان بدو زبان ترکی و فارسی میگفتند که نادر کشته شد و علیقلی میرزا برادر زاده نادر ، پادشاه ایران است .

احمد خان ابدالی از کسانی که اطرافش بودند راجع به چگونگی قتل نادر تحقیق کرد و آنها گفتند که سه نفر از امرای افشار که یکی از آنها دیشب افسرنگهبان قرارگاه نادری بوده باتفاق یکی از امرای قاجار ابروآنی ، نادر را بقتل رسانیدند . احمد خان ابدالی آهسته گفتم ای بی غیرت ها ... ای نمک بحرام ها ... شما مردانی گمنام و بی بضاعت بودید که بطفیل نادر دارای ثروت و مقام شدید و اگر توجه نادر نبود تا آخر عمر میباید با فقر و گمنامی بسر ببرید . احمد خان ابدالی مراجعت کرد و وارد خیمه خود شد و گفت که صاحب منصبان افغانی و اوزبک درخیمه وی متجمع شوند چون نادر شاه ، فرماندهی سواران اوزبک را هم به احمد خان ابدالی واگذار کرده بود .

بعد از اینکه صاحب منصبان مجتمع شدند احمد خان ابدالی گفت : شما میدانید که رابطه ما با افشارها خوب نیست و اگر وفاداری ما نسبت بنادر شاه نبود و هرگاه قدرت نادری از ما حمایت نمیکرد افشارها ، در هر موقع که فرصتی بدست میآوردند ما را نابود میکردند شما میدانید که من قسم خوردم که بنادر شاه وفادار باشم و تا امروز بر عهد خود باقی بودم . ولی امروز که او کشته شده دیگر تعهدی ندارم .

لابد شنیده‌اید که کسانی که نادر را کشتند میگویند که علیقلی میرزا بعد از او پادشاه ایران است و علیقلی میرزا هم يك افشاری میباشد و از ما نفرت دارد . صاحب منصبان افغانی و اوزبک که درخیمه احمد خان ابدالی بودند ، گفته او را تصدیق کردند . احمدخان ابدالی گفت کسانی که نادر را کشته‌اند میخواهند جای او را بگیرند و هر چه در این اردوگاه هست بتصرف درآورند . خوشبختانه ، ما در این اردوگاه از افشاریها قویتر هستیم و میتوانیم انتقام نادر را از افشاریها بگیریم و هر چه در اردوگاه هست بتصرف دریاوریم زیرا اموال نادر در این اردوگاه بما میرسد که نسبت با وفادار بودیم نه با افشارها که بنادر خیانت کردند و با این که خویشاوند پادشاه ایران بودند او را کشتند . من عقیده دارم که باید فوری اسبها را زین کرد و برای ضبط اموالی که در این اردوگاه و بخصوص در قرارگاه نادر هست آماده شد .

صاحب منصبان افغانی با هیجان گفته احمدخان ابدالی را پذیرفتند اما صاحب منصبان اوزبک از آن گفته استقبال نکردند و احمد خان ابدالی با آنها گفت هر چه نصیب ما شد به تناسب شماره افراد بین خودمان تقسیم میکنیم و شما هم باندازه ما سهم خواهید برد . وقتی صاحب منصبان اوزبک شنیدند که سهم آنها از اموال اردوگاه نادر باندازه سهم

صاحب منصبان افغانی است موافقت کردند که در جنگ ویغما شرکت نمایند و همه برخاستند که بروند و با افراد خود بگویند که اسب ها را زین کنند و برای جنگ و تاراج بحرکت در آیند .

نادر شاه دارای دو گنج بود یکی گنج ثابت در قلعه طبیعی (کلات) که بعد از این که محل گنج نادر شد موسوم به کلات نادری گردید . دیگری گنج متحرک که پادشاه ایران در سفر و حضر با خود داشت و گاهی از آن گنج بخشش میکرد و انعام میداد . گنج متحرک نادر عبارت بود از چندین صندوق زرو جواهر و خیمه های سلطنتی و جواهری که خود نادر بر کلاه و پیکر نصب میکرد و ظروف زرین آشپزخانه و وسایل زرین آبدارخانه ، از میوه خوری و آجیل خوری و شربت خوری گرفته تا قهوه خوری (و نادر شاه زیاد قهوه مینوشید) و قلیان های مرصع و زین ها و یراق های زرین و مرصع .

در قرارگاه نادر در فتح آباد ، علاوه بر گنجینه فوق ، مقداری زیاد اشیای گرانبها موجود بود که برجال دربار نادری تعلق داشت . ما نمیدانیم ارزش گنجی که در قرارگاه نادر وجود داشته چقدر بود ولی از روی نوشته پزشک نادر شاه که اروپائی بود میتوان تخمین زد که حتی گنج متحرک نادر شاه ثروتی فوق العاده بوده است چون اومینویسد خیمه بزرگ نادر شاه که هنگام سفر ، در آن بارعام میدهد یک میلیون ونیم لیره فرانسوی ارزش دارد و واضح است که بهای گزاف آن خیمه ناشی از تزیینات آن بود نه خود چادر . گنج متحرک نادر شاه چون در قرارگاه نادری بود ، در آن روز ، امرای افشاری بر آن نظارت داشتند و احمد خان ابدالی میخواست آن را از امرای افشاری بگیرد .

سواران افغانی و اوزبک به قرارگاه نادر حمله کردند . امرای افشاری که در آنجا بودند در قبال حمله مزبور غافلگیر نشدند . چون حدس میزدند که ممکن است از طرف وفاداران نادر شاه ، بآنها حمله شود و بهمین جهت تمام سواران افشاری را اطراف خود جمع کردند که اگر مورد حمله قرار گرفتند ، دفاع نمایند . اما شماره سواران افغانی و اوزبک بیش از شماره سواران افشاری بود و امرای افشاری میدانستند که نمیتوانند مقاومت نمایند . قوچه بیک افشار اورموی سوار بر اسب شد و خود را به مرز قرارگاه نادری رسانید و فریاد زد ای احمد خان ابدالی توجه میخواهی و برای چه بما حمله میکنی ؟ احمد خان ابدالی گفت من باید انتقام خون نادر را بگیرم . قوچه بیک بانک زد به تو چه مربوط است که انتقام خون نادر را بگیری ؟ تو مردی هستی افغانی ، و نادر یک افشاری بود و اگر یک افشاری بگوید که میخواهد انتقام خون نادر شاه را بگیرد گفته اش قابل پذیرفتن است ولی حرف تو قابل پذیرفتن نیست . احمد خان ابدالی با لهجه مخصوص خود گفت نادر شاه ، پادشاه و فرمانده من بود و شما او را کشتید و من باید بتقاضای خون او شما را تلواری کنم (یعنی با تلوار قطعه قطعه نمایم) . قوچه بیک فریاد زد امروز پادشاه ایران علیقلی میرزا است و ما همه مطیع و فرمانبردار او هستیم و جنگ تو با ما ، خصومت با علیقلی میرزا میباشد و کوچکترین ضررش برای تو این است که منصب خود را از دست خواهی داد و ضرر بزرگش این میباشد که سرت بر باد خواهد رفت و خانواده و طائفهات

نابود خواهد گردید . احمد خوان ابدالی گفت سرمن ، از سر نادر شاه گران بهاتر نیست . قوچه بيك افشار اورموی گفت من میدانم که تو ، از روی تعصب ، مبادرت به جنگ نمیکنی و خونخواهی تو که يك افغانی هستی ، در مورد قتل نادر شاه دور از عقل و منطق است و تو میخواهی که غنیمت بدست بیاوری . لذا بهتر این است که دست از جنگ برداری و من به علیقلی میرزا پادشاه جدید ایران میگویم مقداری از غنائم این جا را بتو بدهد و تورا بخدمت خود بپذیرد . احمد خان ابدالی گفت آب علیقلی میرزا و من بيك جو ، نمیروند و من نمیتوانم بخدمت او در آیم . قوچه بيك افشار اورموی از مذاکره کردن با احمد خان ابدالی دو منظور داشت . یکی اینکه او را از جنگ منصرف نماید و دیگری این که دفع الوقت کند تا علیقلی میرزا وارد قرارگاه نادری گردد . احمد خان ابدالی با وجود سادگی حدس زد که منظور قوچه بيك دفع الوقت میباشد و شاید امیدوار بوصول کمک میباشد و مذاکره را قطع نمود و حمله کرد . حمله سواران افغانی و اوزبک با تیراندازی تفنگ شروع شد و بزودی افغانیها و اوزبکها دست به تلوار و شمشیر بردند . امرائی که قاتل نادر شاه بودند فرماندهی جنگ را برعهده محمد بيك قاجار ایروانی که فرمانده سواران افشاری بود گذاشتند و فرماندهی محمد بيك قاجار نشان میدهد که نادر خیلی بامرای افشاری که خویشاوند او بودند اعتماد نداشته و گرنه فرماندهی سواران را بيك امیر قاجار ، محول نمیکرد .

محمد بيك قاجار ایروانی سواران افشاری را دودسته کرد و دسته ای از آنها را مامور نمود که با افغانیها و اوزبکها بجنگند و قسمت دیگر مامور شدند که از دور بسوی افغانیها و اوزبکها تیراندازی نمایند و اگر دیدند که بر اثر اختلاط فریقین ، نمیتوان تیراندازی کرد ، و بجای دشمن ، ممکن است دوست بقتل برسد بطور منظم عقب نشینی نمایند و از قرارگاه نادری خارج شوند و هنگام عقب نشینی هر چیز را که ارزشی دارد و قابل حمل است با خود ببرند و تا آنجا که امکان دارد نگذارند اموالی که در قرارگاه هست بدست افغانیها و اوزبکها بیفتد .

افغانیها و اوزبکها با دلیری میجنگیدند و خود احمد خان ابدالی با تلوار پیکار میکرد و ضربت های مهلك بر اسبان و سواران افشاری وارد میآورد . افشاریها هم مردانی دلیر بودند اما بمناسبت کمی افراد ، نمیتوانستند جای کسانی را که بقتل میرسیدند پر کنند و بعضی از مورخین نوشته اند که شماره افغانیها و اوزبکها در آن روز سه برابر سواران افشاری بوده است .

بزودی قرارگاه نادر مستور از نعل سواران و لاشه اسبها گردید و خون ، زمین را ارغوانی کرد و سواران افغانی و اوزبکها به خیمهها رسیدند و آن دسته از مردان افشاری که مامور بودند بطور منظم عقب نشینی نمایند ، باتفاق امرای افشاری ، هر چه را که دارای ارزش و قابل حمل بود از قرارگاه خارج کردند . لیکن خیمه های گران بها و بعضی از اشیای سنگین وزن و قیمتی که سهولت قابل حمل نبود بجای ماند . امرای افشاری هنگام عقب نشینی صالح بيك افشار را که مجروح بود با خود بردند و سر بریده

نادر را هم فراموش نکردند و از قرارگاه خارج نمودند اما جسد بی سر نادر و نعش ستاره زن مسیحی او در قرارگاه بجا ماند .

(توضیح - راجع به سرنوشت سروجسد نادر که عاقبت در مشهد مدفون شد روایات متعدد موجود است و آنچه بیشتر مورد قبول مورخین میباشد این است که جسد بی سر نادر شاه در فتح آباد قوچان بجا ماند ولی سر بریده او، از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر منتقل شد و ما برای احتراز از اطناب کلام از ذکر آن روایات خودداری میکنیم - مترجم) بعد از اینکه سواران افشاری قرارگاه نادر را تخلیه کردند ، احمد خان ابدالی هرچه در قرارگاه نادر و سایر قسمت‌های اردوگاه بود بتصرف درآورد . خیمه‌های گرانبهای نادری با تلوار و شمشیر قطعه قطعه شد و بتاراج رفت و فرش‌های قیمتی را که در خیمه‌ها گسترده بود ، بردند .

پس از اینکه قرارگاه نادر و اردوگاه از هرچه قابل بردن بود تهی شد ، سواران افغانی و اوزبک ، راه بازگشت را پیش گرفتند و افغانیها بسوی افغانستان رفتند و احمد خان ابدالی عازم قندهار شد و اوزبک‌ها هم بسوی اوزبکستان روانه گردیدند و ما از تعقیب آنان خودداری مینمائیم زیرا دیگر ، وقایع آنها مربوط بسرگذشت ما نیست . علیقلی میرزا نزدیک فتح آباد بود و همین که نامه قاتلان نادر را خواند و توضیحات تاج اوقلی را در خصوص چگونگی قتل نادر شنید براه افتاد که خود را بامرای افشاری و محمد بیك قاجار ایروانی برساند . او نمیدانست که سواران افغانی و اوزبک ، بسواران افشاری حمله ور شده‌اند و تصور مینمود که آنها را در قرارگاه نادر شاه خواهد یافت ولی ناگهان در راه عده‌ای از سواران را دید که بسوی او می‌آیند و بزودی دریافت که آنها امرای افشاری و محمد بیك قاجار ایروانی هستند که با سواران خود براه حمله افغانیها و اوزبک‌ها قرارگاه نادر را تخلیه کرده‌اند . علیقلی میرزا از شنیدن آن خبر وحشت کرد نه از لحاظ این که اردوگاه و قرارگاه نادر بدست افغانیها و اوزبک‌ها افتاده بلکه از این جهت که پیش بینی کرد احمد خان ابدالی بعد از غارت کردن اردوگاه و قرارگاه نادر به کلات خواهد رفت و گنج نادری را متصرف خواهد شد . علیقلی میرزا بدون لحظه‌ای درنگ فرماندهی سواران را برعهده گرفت و بیست تن از سواران را برای اکتشاف فرستاد که بفهمند افغانیها و اوزبک‌ها چه میکنند ؟ سواران اکتشاف مراجعت نمودند و گفتند اردوگاه خالی میباشد و آثار درهم ریختگی درهمه جا نمایان است و کرسیها مشغول خوردن اجساد مقتولین هستند . علیقلی میرزا با عجله خود را ب اردوگاه رسانید که بداند سواران افغانی و اوزبک کجا رفته‌اند و عده‌ای را برای تحقیق باطراف فرستاد و سپرد که از روستائیان و کاروانیان بپرسند که افغانیها و اوزبک‌ها بکدام سو رفته‌اند . کسانی که برای تحقیق رفته بودند برگشتند و گفتند که سواران افغانی و اوزبک راه مشهد را پیش گرفته‌اند . علیقلی میرزا که در آن موقع ، فقط در فکر تصاحب گنج نادر در کلات بود نمیتوانست باور کند که افغانیها و اوزبک‌ها بعد از تحصیل موفقیت در اردوگاه ، بفکر تصرف گنج نادری نیفتند . تنها کاری که علیقلی میرزا در اردوگاه نادر کرد این بود که اخطار نمود

از آن ساعت بپعد وی پادشاه ایران است و باید او را علیشاه بخوانند . علیقلی میرزا درصدد برنیامد که جنازه بی سر عموی خود نادر را دفن کند و لاشه بی سر او و جسد ستاره و اجساد کسانی را که در جنگ کشته شده بودند ، بوضع خود گذاشت و با امرای قاتل نادر شاه از جمله صالح بیگ افشار که مجروح بود بسوی کلات نادری برافتناد . علیقلی میرزا که آن روز موسوم به علیشاه شد فکر میکرد که رفتن احمد خان ابدالی بسوی مشهد خدعه است و او تصمیم گرفته رد خود را گم کند و بطور حتم از راه دیگر خود را به کلات نادری خواهد رسانید .

هر کس میخواست از فتح آباد بسوی مشهد برود میباید راه جنوب را پیش بگیرد و هر که میخواست عازم کلات نادری شود میباید از طرف شمال برود . احمد خان ابدالی و سواران افغانی ، اوزبک بطرف جنوب رفته بودند و علیقلی میرزا راه شمال را پیش گرفت و با فرسان گفت که به سواران بگوئید که در فکر مرگ اسبهای خود نباشند و عمده این است که آنها بتوانند خود را هر چه زودتر به کلات برسانند و کسی بر آنها سبقت نگیرد . حقیقت این است که احمد خان ابدالی بفکر تصاحب گنج نادری در کلات نیفتاد چون بعد از این که اموال قرارگاه نادری وارد و گاه را بدست آورد تصور کرد که غنی شده است و بچیز دیگر احتیاج ندارد . یا این که نخواست فرصت را برای تحصیل سلطنت در افغانستان از دست بدهد و عزم کرد خود را به افغانستان برساند و تاج سلطنت بر سر بگذارد و اگر اوقات خود را صرف گنج نادری نماید از تصرف سلطنت افغانستان باز خواهد ماند (احمد خان ابدالی بعد از قتل نادر شاه در قندهار واقع در افغانستان تاج سلطنت بر سر نهاد)

سر نوشت گنجینه نادر شاه در کلات

نادر شاه پادشاه ایران بعد از این که مقداری زیاد زر و سیم و جواهر بدست آورد چون نمیدانست که با آن پول چه کند و رسم سرمایه گذاری در ایران برای کارهای بزرگ انتفاعی متداول نبود درصدد برآمد که آنرا در مکانی قرار دهد که کسی نتواند بسرقت ببرد . طلا و نقره و جواهر بعنوان مالیات از مردم گرفته میشد و بخزانه نادر منتقل میگردد و بعد از انتقال بانجا ، بازگشت نمینمود مگر ، برای پرداخت جیره و مستمری سربازان و کارکنان دیوان و آن مقدار پول ، بقدری نبود که سبب رواج کسب و تجارت گردد .

بهمین جهت مردم که موجودی خود را بابت مالیات میپرداختند و آن وجوه بدست مردم بر نمیگشت ، سال بسال فقیرتر میشدند و در عوض خزانه نادر ، معمورتر میگردد و در آن خزانه زر و سیم و جواهر ، بیشتر انباشته میشد بدون اینکه نادر شاه از پول و جواهر مزبور استفاده بکند . چون پول در ایران بتدریج کم میشد ، طبق قانون اقتصادی ارزش کالا پائین میآمد و قوه خرید نادری افزایش مییافت . نادر شاه میتواند با پولی که بدون استفاده در کلات نادری گرد آورده بود کشور خود را طوری آباد کند که معمورترین

کشور جهان گردد . ولی آن کار را نکرد و فشار محصلین مالیات بر مردم سبب شد که هزارها قصبه و قریه از بین رفت و اراضی زراعتی مبدل به بیابان لم یزرع شد و در بعضی از قسمت‌های کشور ایران حتی پول مس که پیشربود یافت نمیگردید زیرا مردم هر چه پیشزداشتند بابت مالیات دادند معه‌ذا نمیتوان انکار کرد که نادرشاه برای ایران تحصیل افتخار کرد و پیروزیهای جنگی و کشورگشائی‌های او بنام ملت ایران در تاریخ بدست رسید .

وقتی زر و سیم و جواهر نادر بقدری زیاد شد که متوجه گردید نمیتواند آنرا در خزانه‌های عادی نگاه دارد درصدد برآمد که در نقطه‌ای از ایران آن گنج را در دل کوه جا بدهد و آنگاه متوجه گردید که بهترین دل کوه برای جا دادن گنج يك قلعه طبیعی میباشد واقع در کوه‌های هزار مسجد در شمال خراسان با اسم کلات .

وضع کلات طوری بود که اگر يك عده مستحفظ برای حفاظت گنج نادری در آن بسر میبردند احتیاجی بخارج نداشتند . زیرا کلات آب و زمین قابل کشت و زرع داشت و مستحفظین میتوانند زراعت کنند و دام‌داری نمایند و احتیاجات خود را از حیث خواربار ، برآورند . نادرشاه از دادن جیره و مستمری به مستحفظین گنج خود در کلات مضایقه نداشت . اما نمیخواست که مستحفظین گنج برای تامین خواربار از محلی که گنج در آن است خارج شوند و اطلاعات خود را بدیگران بگویند . نادرشاه میخواست که نه مستحفظین گنج از پاسگاه خود خارج شوند و نه دیگران از خارج بآن پاسگاه بروند . وضع کلات طوری بود که مستحفظین گنج نادرشاه ، میتوانند مدت پنجاه سال در آن قلعه طبیعی بسر ببرند بدون این که برای خواربار احتیاج بخارج داشته باشند و با قدری همت میتوانند لباس خود را هم از پشم گوسفندان فراهم کنند .

بهر نسبت که مالیات وصول میشد و در جنگ‌ها غنائم بدست می‌آمد زروسیم و جواهر و قسمتی از اشیای نفیس دیگر مثل پارچه‌های زربفت و ظروف گرانبها و عاج‌های فیل را به کلات نادری حمل میکردند .

بطوریکه گفتیم علیقلی میرزا در روزی که شب بعد از آن ، نادر بقتل رسید بهمدستان خود گفته بود که در کلات دوست کرورنادری ، زروسیم و جواهر است و آن را بین خود تقسیم خواهیم کرد . در صورتی که در کلات بیش از دوست کرورنادری و جواهر وجود داشت و علاوه بر آن مقداری اشیاء نفیس دیگر در کلات بود که نمیتوانستند قیمتی برای آنها تعیین نمایند . جز نادرشاه ، هیچ کس از میزان واقعی طلا و نقره و جواهری که در کلات بود خبر نداشت بطوری که راز موجودی واقعی آن گنج ، با مرگ نادرشاه ، برای همیشه مکتوم ماند .

بعضی از مورخین ، در صحت رقم دوست کرورنادری زروسیم و جواهر که در دوره سلطنت خود نادر بین درباریان شایع بود تردید کرده‌اند و گفته‌اند که آیا آن موقع در ایران دوست کرورنادری زروسیم و جواهر بوده تا این که نادرشاه ، آنها را بتدریج گرد بیاورد و به کلات منتقل نماید و آیا این رقم ، اغراق نیست . اما تمام غنائم جنگی نادرشاه

هم به کلات منتقل گردیده بود و تمام کشورهایی که بدست نادرگشوده شد خراج گزار وی شدند و سال بسال خراج میپرداختند و آن وجوه هم منتقل به کلات میگردد. لذا نه فقط رقم دویت کرور عراق نیست بلکه میتوان قبول کرد که موجودی گنج نادری بیش از دویت کرور بوده است.

علیقلی میرزا هنگامی که بسوی کلات میرفت عده‌ای از عشایر قوچان را هم با خود برد تا با نیروی قوی تر بکلات حمله ور گردد. گنج نادر در قلعه کلات در دخمه‌ای جا داشت که حجاران، مدت سه سال آن دخمه را در دل کوه حفر کرده بودند و هنگامیکه علیقلی میرزا بسوی کلات میرفت دویت سر باز فرماندهی يك افسر موسوم به (عبدالله مریوانی) که دارای درجه نظامی بشیوزباشی بود یعنی فرماندهی پانصد سرباز را میتوانست بر عهده بگیرد از آن گنج نگاهداری میکردند. ممکن است قلت شماره مستحفظین سبب حیرت شود و فکر کنند چگونه نادر گنج خود را فقط تحت محافظت دویت سرباز قرارداد. اما بعد از توجه بنکات ذیل حیرت خواننده رفع میشود. اولاً عبدالله مریوانی و دویت سرباز که تحت فرماندهی او از گنج نادر حفاظت میکردند از برجسته‌ترین و مطمئن‌ترین سربازان نادر بودند و نادرشاه یکایک آنها را خود برای حفاظت گنج انتخاب کرده بود. ثانیاً قلعه طبیعی کلات يك دژ غیر قابل تسخیر بنظر میرسید زیرا بیش از يك مدخل نداشت و هر کس که میخواست وارد کلات شود باید از آن مدخل بگذرد. کوههای اطراف قلعه طبیعی کلات طوری بود که با وسائل آن زمان نمیتوانستند از آن بگذرند و وارد قلعه شوند و مجبور بودند که از مدخل قلعه عبور نمایند و همینکه دروازه مدخل قلعه را میبستند و پشت آن را سنگ چین مینمودند، کسی نمیتوانست وارد قلعه گردد. یا از آن خارج شود. ثالثاً وقتی دخمه گنج را در دل کوه حفر کردند بالای آن در قسمتی از کوه يك دخمه دیگر بوجود آوردند و آن را پراز باروت نمودند و عبدالله مریوانی مکلف بود که بطور مرتب به باروت سربزند و بفهمد که در فصول بارندگی مرطوب نشده باشد و اگر مرطوب گردیده آن را عوض کند.

نادرشاه حمله به کلات را در زمان حیات خود از طرف دیگران يك واقعه غیر محتمل میدانست و بیم از نادرشاه طوری در دلها جا گرفته بود که کسی بفکر نیفتاد که برای تصرف گنج نادری به کلات حمله ور شود. مع هذا نادرشاه مقرر کرده بود که اگر وضعی پیش آمد که تمام مستحفظین گنج کشته شدند و معلوم شد که مهاجم دسترسی به گنج پیدا کرد عبدالله مریوانی مخزن باروت را آتش بزند و هر گاه آن مخزن منفجر میشد کوه فرو میریخت و در بخرانه گنج را بکلی مسدود مینمود و دیگر مهاجم نمیتوانست وارد آن دخمه شود. بموجب دستور نادر در صورتی که عبدالله مریوانی در جنگ کشته میشد، هر نفر که زنده میماند میباید مخزن باروت را منفجر نماید و اگر هیچ افسر زنده نمیماند سربازها میباید مخزن باروت را منفجر نمایند و راه دخمه را مسدود کنند.

نادرشاه مطمئن بود که عبدالله مریوانی و افسران و سربازانی که تحت فرماندهی وی قرار گرفته‌اند آن دستور را در صورت اقتضا بموقع اجرا خواهند گذاشت ولو محقق

باشد که خود کشته خواهند شد و بعد از اینکه کوه فروریخت و درب دخمه را مسدود کرد مهاجم نخواهد توانست گنج او را تصرف نماید مگر بعد از مدتی مدید جدیت برای درهم شکستن تخته سنگهای بزرگ کوه و انتقال آنها بجای دیگر و تا آن موقع او در هر نقطه که باشد خود را به کلات میرساند و دمار از روزگار مهاجم درمیاورد .

نادر بارها گفته بود تا روزی که من زنده هستم کسی نمیتواند به کلات دستبرد بزند و هر بار که این سخن بر زبان نادرشاه جاری میشد میرزا مهدی استرآبادی منشی او میگفت ظل الله مثل حضرت خضر عمر جاوید خواهید داشت .

علیشاه (علیقلی میرزای سابق) تا موقع رسیدن بکلات استراحت نکرد و نه گذاشت امرا و سربازان افشاری استراحت کنند . وقتی بکلات رسیدند هنگام بامداد بود و با این که علیشاه میدانست دروازه کلات طبق معمول بسته است چند نفر را برای تحقیق فرستاد و آنها مراجعت کردند و گفتند که دروازه بسته است . علیشاه خود را نزدیک دروازه رسانید و چون میدانست دیده بان قلعه کلات او و سوارانش را دیده گفت که عبدالله مریوانی فرمانده پادگان کلات ، بالای دروازه بیاید و با او صحبت کند . عبدالله مریوانی بالای دروازه آمد و علیشاه بانك زد آیا مرا میشناسی ؟ فرمانده پادگان کلات گفت مگر ممکن است شاهزاده ای بزرگوار مثل علیقلی میرزا برادرزاده ظل الله را شناسند ولی من تصور میکردم که شاهزاده در جنوب خراسان سکونت دارند . علیشاه گفت من در آنجا بودم و اینك باین جا آمده ام و بتو دستور میدهم که دروازه را باز کن . عبدالله مریوانی گفت ای شاهزاده بزرگوار ، بر تو پوشیده نیست که دروازه این جا باز نمیشود مگر بفرمان ظل الله و آیا فرمان ظل الله را با خود آورده ای ؟ علیشاه گفت من چیزی با خود آورده ام که برتر از فرمان نادر میباشد و آن خود ظل الله است . عبدالله مریوانی با حیرت گفت آه ... آیا ظل الله تشریف آورده است و چرا زودتر بما اطلاع ندادند که بتوانیم وسائل پذیرائی را فراهم کنیم علیشاه گفت ظل الله آمده اما احتیاج بوسائل پذیرائی ندارد . عبدالله مریوانی از جواب علیشاه چنین فهمید که وسائل پذیرائی نادرشاه با خود او آورده شده و بهمین جهت کسی با اطلاع نداده که وسائل پذیرائی را آماده کند و بعد گفت اگر خود ظل الله تشریف آورده باشد نشان دادن فرمان ضروری نیست و اگر ظل الله دستور بدهد ، من دروازه را خواهم گشود . علیشاه گفت اکنون ظل الله بتو دستور میدهد که دروازه را بگشائی . آنگاه امر کرد که سربریده نادر را نزدیک دروازه ببرند تا این که عبدالله مریوانی آن را ببیند . عبدالله مریوانی وقتی سربریده را دید شناخت چون وی نادر را پیوسته با کلاه پوستین مزین به جقه دیده بود و نمیتوانست که سربریده وی را بشناسد و از علیشاه پرسید ای شاهزاده بزرگوار این سراز کیست ؟ علیشاه گفت مگر نمیبینی که سر نادر است . عبدالله مریوانی گفت چطور سر نادرشاه میباشد ؟ علیشاه گفت نادر کشته شد و سرش را بریدیم و آوردیم تا بتو و دیگران ، که هنوز تصور مینمایند نادر زنده است نشان بدهیم و بدانند که دیگر ظل الله وجود ندارد . عبدالله مریوانی پرسید ای شاهزاده بزرگوار اگر قصد شوخی داری ، دست از مطایبه بردار زیرا دريك مسئله با اهمیت مثل حیات پادشاه

ایران نمیتوان شوخی کرد . علیشاه گفت من شوخی نمیکنم وجدی میگویم و مگر تونادر را نمیشناختی و خصوصیات قیافه اش را بخاطر نداشتی ؟ درست نگاه کن و بفهم که آیا این سربریده نادر هست یا نه ؟ عبدالله مریوانی گفت من از این جا نمیتوانم تشخیص بدهم که آیا این سربریده ظل الله میباشد یا خیر ؟ علیشاه به شخصی که حامل سربریده بود گفت بدروازہ نزدیکتر شود تا عبدالله مریوانی سربریده را بهتر ببیند .

سررا بیشتر بدروازہ نزدیک کردند ولی باز فرمانده پادگان کلات گفت که نمیتواند هویت سربریده را تشخیص بدهد . علیشاه گفت لابد در داخل قلعه ، یک نردبان بلند داری ؟ عبدالله مریوانی گفت بلی . علیشاه گفت نردبان را باین طرف بفرست تا حامل سر از آن بالا برود و بتو نزدیک شود و تو بهتر بتوانی سر را بخوبی ببینی و اگر نمیخواهی نردبان را باین طرف بفرستی از قلعه خارج شو و سررا از نزدیک معاینه کن . فرمانده پادگان گفت من از قلعه خارج نمیشوم و نردبان را هم بخارج نمیفرستم چون ممکن است که شما از آن استفاده کنید و بالا بیائید . علیشاه گفت ما اگر بخواهیم بوسیله نردبان بالا بیائیم میتوانیم این درختها را (اشاره به یک بیشه کوچک که در خارج از قلعه بود) بیندازیم و نردبان بسازیم یا از آبادی های اطراف نردبان بیاوریم و وحشت تو از این موضوع کودکانه است . عبدالله مریوانی متوجه شد که برادرزاده نادر حرفی درست میزند و برای سوارانش ساختن نردبان اشکال ندارد یا از آبادی های مجاور نردبان میآورند و گفت : من نردبانی را بیائین میفرستم ولی بیش از یک نفر که حامل سراسر نباید از آن بالا بیاید و هر کس جزاؤ، قدم به پله نردبان بگذارد کشته خواهد شد .

بسیار تن از تفنگداران کلات بالای دروازہ مجتمع شدند و تفنگهای خود را بطرف سواران علیشاه گرفتند و مردی که حامل سر بود به نردبان نزدیک شد و از آن بالا رفت و دیگران به نردبان نزدیک نشدند که مبادا برای تفنگداران کلات شبهه ای ایجاد شود و مبادرت به شلیک نمایند حامل سربریده خود را بیالای دروازہ رسانید و سررا به عبدالله مریوانی و دیگران نشان داد آنوقت ندای حیرت از بینندگان برخاست زیرا دریافتند که آن سر بی پیکر، سر نادرشاه افشار پادشاه ایران است . قیافه نادر، یک قیافه عادی نبود که با صور دیگر مشتبه شود و هر کس یک مرتبه نادرشاه را میدید ، قیافه اش را بخاطر میسپرد .

علیشاه از ندای حیرت فرمانده پادگان و دیگران فهمید که نادر را شناختند و در هویت سربریده تردید ندارند و گفت : ای عبدالله مریوانی و شما ای افسران و سربازان پادگان کلات ، بطوریکه مشاهده میکنید ، نادر دیگر وجود ندارد و آنکه کوس لمن الملك میگوید و برای یک نادری یک سرمیبرید نابود گردید . اکنون من پادشاه ایران هستم و اختیار مال و جان مردم این سرزمین در دست من است و اختیار مال و جان شما را هم دارم . اگر عاقلانه رفتار کردید و دروازہ قلعه را گشودید تا وارد قلعه شویم از من پادشاه بزرگ خواهید گرفت و من شما منصب و مال میدهم . ولی اگر دروازہ قلعه را نگشودید و طبق دستوری که نادر شما داد انبار باروت را محترق و کوه را منفجر کردید علاوه بر این که تمام

شما را با سخت ترین شکنجه بهلاکت خواهم رسانید زن و فرزندتان و طائفه شما را نابود خواهم کرد و از نسل شما ، حتی يك طفل شیرخوار را باقی نخواهم گذاشت .
عبدالله مریوانی گفت آخر ما عهدی داریم و سوگند یاد کرده ایم که بعهد خود وفا نمائیم .

علیشاه گفت شما با نادر عهد داشتید و چون او مرده ، دیگر متعهد نیستید و بعد از مرگ یکنفر ، حتی تکلیف نماز و روزه که جز و واجبات نوع بشر در قبال خدا است از او ساقط میشود تا چه رسد به عهدی که دو موجود بشری باهم بسته باشند . عبدالله مریوانی گفت ای شاهزاده بزرگ منظور تو از ورود باین قلعه چیست و چه میخواهی بکنی . علیشاه گفت من پادشاه ایران هستم و تو باید مرا با عنوان پادشاه ایران طرف خطاب قرار بدهی . عبدالله مریوانی گفت ای ظل الله برای چه میخواهی وارد این قلعه شوی ؟ علیشاه گفت من نمیخواهم که با عنوان ظل الله مورد خطاب قرار بگیرم چون این عنوان را مردم دوست نمیدارند و اسم من علیشاه است و تو میتوانی مرا با عنوان پادشاه ایران یا علیشاه طرف خطاب قرار بدهی و صلاح تو هم در این است که از من توضیح نخواهی و نپرسی که برای چه میخواهم وارد این قلعه شوم . من پادشاه ایران هستم و این قلعه و هر چه در آن میباشد ملك مطلق من است و نباید به کسی حساب پس بدهم عبدالله مریوانی خواست بگوید که نادر دارای چند پسر است و بفرض این که ولیعهد وی کور باشد و نتواند سلطنت کند ، سایر پسرهای بیبا میباشند و آن که ارشد بشمار میآید میتواند بجای پدر بر تخت سلطنت ایران جلوس نماید . اما زبان خود را نگاه داشت چون فهمید که اگر آن حرف را بر زبان بیاورد سر را برباد خواهد داد . وی میدانست که علیقلی میرزا مردی است بیرحم و از آن گذشته ، پادشاه جدید میباشد اعم از این که خود او ، خویش را پادشاه بداند یا دیگران او را بسلطنت انتخاب کرده باشند . در کشورهای مشرق زمین وقتی زمامداری از جهان میرفت و دیگری جایش را میگرفت ، برای این که بیم خود را در دلها جا بدهد ، متخلفین را با مجازات های هولناک بکیفر میرسانید . حکام جدید هم وقتی وارد حوزه حکومت خود میشدند شدت عمل بخرج میدادند تا این که مردم از آنها بترسند چون گفتیم که در حکومت استبدادی یگانه موتور حکومت ، ایجاد وحشت در دلها است و هر حکومت استبدادی ، در هر نقطه از دنیا که بوجود آمد با تولید وحشت حکومت کرد و تا دنیا باقی است وسیله بنای يك حکومت استبدادی ایجاد رعب میباشد تا مردم از فرط بیم ، پیوسته مطیع باشند ، و سربلند نکنند .

عبدالله مریوانی تردید نداشت که اگر دروازه قلعه را نگشاید نه فقط او و سربازانش کشته خواهند شد بلکه عائله و طائفه او ، و سربازانش نابود خواهند گردید . وی بعد از دیدن سربریده نادر و شناختن آن سر ، فهمید که نادر کشته شده و اگر وی دروازه قلعه را بگشاید و علیشاه را به کلات راه بدهد نادر که وجود ندارد از او بازخواست نخواهد کرد . بفرض این که وی انبار باروت را منفجر کند و کوه را ویران نماید تا این که مدخل خزانه گنج نادری مسدود گردد علیشاه ، عاقبت آن مدخل را خواهد گشود

ولو برای جمع آوری سنگهای کوه یکسال وقت صرف نماید . پس همان بهتر که تسلیم شود و بدان وسیله نزد علیشاه تقرب حاصل نماید و لذا گفت : ای پادشاه بزرگ ایران وقتی موکب تو باینجا رسید من نمیدانستم که نادر شاه دیگر پادشاه ایران نیست و سلطان جدید کشور، تومیباشی و گرنه رسم عبودیت را بجا میآوردم و اینک برای این که ثابت کنم که رعیت مطیع و فرمانبردار تو هستم ، عهد خود را زیر پا میگذارم و هم اکنون دستور میدهم که سنگ ها را از پشت دروازه بردارند و آن را بکشایند .

علیشاه عده ای از مردان افشار را که با او بودند با نردبان بداخل قلعه فرستاد که باهل قلعه کمک کنند و سنگهایی که پشت دروازه چیده شده بود زودتر برداشته شود و هنگام ظهر علیشاه وارد قلعه کلات شد . علیشاه بعد از ورود به کلات به عبدالله مریوانی گفت من نسبت بتو سوء ظن ندارم و دیدم که اطاعت کردی و دروازه قلعه را بروی من گشودی ولی سربازان تو باید خلع سلاح شوند و بآنها بگو که انعام دریافت خواهند کرد و انبارباروت هم باید تحت مراقبت سربازان من باشد . عبدالله مریوانی اسلحه سربازان خود را تسلیم کرد و انبار باروت را تحت مراقبت سربازان علیشاه قرارداد .

آنوقت علیشاه گفت برویم بسوی گنج نادرشاه . عبدالله مریوانی گفت ای پادشاه ایران ، کلید گنج کوچک نزد من هست ولی کلید درب خزانه بزرگ نزد خود نادرشاه بود . علیشاه پرسید مگر در اینجا دو خزانه وجود دارد ؟ عبدالله مریوانی گفت بلی و خزانه کوچک خزانه ایست که گاهی پول میآوردند و در آن میگذاشتند و درستک ثبت میکردند و هر زمان که خود نادرشاه بکلات میآمد پول موجود در خزانه کوچک منتقل بخزانه بزرگ میشد . علیشاه پرسید اکنون در خزانه کوچک چقدر پول است ؟ عبدالله مریوانی جواب داد پانصد و دوازده هزار نادر .

علیشاه پرسید در خزانه بزرگ چقدر پول موجود میباشد ؟ عبدالله مریوانی گفت خدا میداند .

علیشاه پرسید مگر موجودی خزانه بزرگ درستکها ثبت نشده است . عبدالله مریوانی گفت هر چه در خزانه بزرگ هست درستکها ثبت شده مگر موجودی پول نقد و ازمیزان موجودی پول نقد جز نادرشاه هیچ کس اطلاع نداشت . علیشاه گفت در خزانه کوچک را بکشایند . عبدالله مریوانی کلید درب خزانه کوچک را آورد و آن را گشود و پانصد و دوازده هزار نادر موجود در آن خزانه را درسترس علیشاه گذاشت و گفت از پادشاه ایران خواهش میکنم که يك رسید بمن بدهند . علیشاه گفت برای چه بتو رسید بدهم ؟ مگر من مالك این پول نیستم . عبدالله مریوانی گفت چرا ای پادشاه ایران ، ولی رسم این است که وقتی از تحویلدار، پولی دریافت میکنند ، باو يك قبض رسید میدهند تا در آینده ، راجع بمبلغی که از وی گرفته شده اختلافی پیش نیاید . علیشاه به قوچه بيك افشار اورموی گفت رسیدی بنویسد و به فرمانده پادگان کلات بدهد . بعد از او پرسید تو در خصوص موجودی خزانه بزرگ چه اطلاع داری ؟ عبدالله مریوانی چند دستک بزرگ را به علیشاه نشان داد و گفت هر چه در خزانه بزرگ وجود دارد در این دستکها ثبت

شده غیر از وجه نقد و هر قسمت از اشیای خزانه ، در یکی از این دستک‌ها به ثبت رسیده و هر يك از این دستک‌ها دارای دونه‌سخه است که یکی اینجا میماند و دیگری پیش نادرشاه هست یا بود . علیشاه پرسید این دستک‌ها چه موقع نوشته میشد . فرمانده پادگان کلات گفت هر زمان که نادرشاه باینجا می‌آمد و میخواستند آنچه در خزانه کوچک است بخزانه بزرگ منتقل نمایند این دستک‌ها نوشته میشد . علیشاه یکی از دستک‌ها را برداشت و گشود و دید در دیباچه آن نوشته شده مربوط به شمشیرها و خنجرها و تفتنگ‌ها و تپانچه‌های مرصع میباشد که در خزانه بزرگ هست و هزاروپانصد شمشیر و خنجر و هزار تفتنگ و تپانچه مرصع ، طبق ثبت آن دستک در خزانه بزرگ بود . دستک دیگر را که بسیار قطور و سنگین بود بدست گرفت و باز کرد و مشاهده نمود که صورت کتابهایی است که در خزانه بزرگ وجود دارد و از روی آن دستک معلوم میشد که در خزانه بزرگ چهل هزار کتاب (۱) موجود است .

(توضیح - کتابهای خزانه بزرگ نادری در کلات ، کتاب های کتابخانه سلطنتی هندوستان بود که نادرشاه بایران آورد - مترجم)

علیشاه بعد از مشاهده آن دستک گفت من تعجب میکنم نادر که علاقه بخواندن کتاب نداشت برای چه این همه کتاب را در این جا جمع کرده بود . قوجه بیک افشار اورموی جواب داد که نادریهای این کتابها توجه داشت نه بآنچه در آنها نوشته‌اند . علیشاه دستک ضخیم و سنگین را نهاد و دستک دیگر را برداشت و مشاهده کرد که در آن دستک شماره تخت های مرصع که در خزانه بزرگ وجود دارد ثبت شده و مشخصات هر تخت ذکر گردیده است . بعد از این که علیشاه از مشاهده اجمالی دستک‌ها فارغ شد درب خزانه بزرگ نادرشاه را از نظر گذرانید و معاینه کرد .

وی دید درب مزبور بسیار قطور و سنگین است و از عبدالله مریوانی پرسید آیا نمیتوان این در را بدست يك کلید ساز گشود .
عبدالله مریوانی گفت ای پادشاه ایران ، هیچ کلید ساز قادر بگشودن این در نیست . علیشاه گفت در این صورت آنرا واژگون میکنیم .

برادرزاده نادرشاه سربازان افشاری دستور داد هر چه باروت در انبار بالای خزانه هست با احتیاط از آنجا بنقطه‌ای دیگر که دور از خزانه باشد منتقل کنند زیرا وی عزم دارد درب خزانه بزرگ را با انفجار باروت واژگون نماید و اگر باروت ، همچنان در انبار فوقانی باشد ممکن است منفجر شود .

درحالی که سربازان افشاری باروت انبار فوقانی را به نقطه‌ای دیگر منتقل میکردند عده‌ای از سربازان با کلنگ و دیلم که عبدالله مریوانی در دسترس آنها قرارداد زیر آستان درب خزانه بزرگ که در واقع يك دروازه بود ، حفره‌هایی ایجاد نمودند و هر يك از آنها را با مقداری باروت پر کردند و فتیله‌های طولانی تا خارج خزانه کشیدند و بعد از این که همه بیرون رفتند ، فتیله‌ها را آتش زدند و دروازه خزانه نادری با صدائی هولناک واژگون گردید .

پس از این که دود باروت متفرق گردید علیشاه و سرداران افشاری و دیگران بسوی خزانه بزرگ نادری روان شدند .

علیشاه موجودی پول خزانه را ضبط کرد و آنگاه طبق عهده‌ی که با چهارتن از امرای دربار نادری (قاتلین نادر) نموده بود آن پول را با آنها تقسیم نمود و بهر يك از آن چهارتن چهل کرور رسید .

میگویند که در خزانه بزرگ هفتاد و پنج صندوق جواهر وجود داشته و علیشاه آن جواهر و تخت‌های مرصع را به نفع خود ضبط کرد و آنگاه امر نمود که هر چه در خزانه هست بین افسران و سربازان او و افسران و سربازان کلات تقسیم شود .

(توضیح - گنج نادر در کلات که قسمتی مهم از آن از هندوستان آورده شد بگفته مورخین انگلیسی آن قدر بزرگ بود که ارقام مربوط بآن گنج شبیه بافسانه است و هیچ معلوم نیست که آنهمه زروگوهر و تخت‌های مرصع (که یکی از آنها تخت طاووس بود) و اسلحه جواهر نشان و کتابهای قیمتی و زرنگار و منسوجات زرین و سیمین چه شد و بدست چه کسان افتاد - مترجم)

مظالم عادلشاه !

وقتی علیشاه وارد کلات گردید ، (رضا قلی میرزا) پسر ارشد و نایب‌نای نادرشاه و ولیعهد سابق اودر کلات بود .

علیشاه پس از این که از تصرف گنج فارغ گردید امر کرد باروتی را که برای انفجار انبار فوقانی گنج آماده کرده بودند در خزانه بزرگ منفجر نمایند تا آن خزانه منهدم گردد و بر اثر انفجار باروت ، خزانه ویران شد و قسمتی از کوه فروریخت .
آنگاه پادشاه جدید ایران رضا قلی میرزا را از کلات حرکت داد تا با خود به مشهد برود و همین که قدم از کلات بیرون نهاد ، شروع با استخدام سرباز کرد .

پادشاه تازه ایران که گنج نادر را تصاحب کرده بود ، بهر سرباز که وارد قشون او میشد مستمری دو سال را پیش میداد تا این که هزینه زن و فرزندان خود را تامین کند و بدون دغدغه از معاش و عائله‌اش باوی بمشهد برود .

عده‌ای کثیر از افراد عشایر شمال خراسان که همه مردانی دلیر بودند وارد قشون علیشاه شدند .

وقتی علیشاه بمشهد رسید دارای يك قشون شصت هزار نفری بود و اکثر سربازان قشون وی از مردان دلیر و بی‌باک محسوب میگردیدند .

شاهزاده نصرالله میرزا پسر نادرشاه در آن موقع حکمران پایتخت (مشهد) بود وقتی از عظمت قشون پسرعموی خود مطلع شد ، دریافت که نمیتواند با او بجنگد و خواست که با برادرش امامقلی میرزا فرار کند .

لیکن بچنگ سربازان علیشاه افتاد و پادشاه جدید ایران آن دوسر نادر را با خود بمشهد برد .

بعد از ورود بمشهد شاترده پسرودختر نادر را (غیر از نصرالله میرزا و امامقلی میرزا) که در ارك مشهد سکونت داشتند دستگیر کرد و بعد گفت که از اطراف ، آذوقه و سوخت فراوان بمشهد بیاورند چون قصد دارد بمناسبت تاجگذاری خود يك جشن بزرگ را اقامه کند .

خراسان سرزمینی است حاصلخیز و اطراف مشهد ، قصبات و قرای آباد فراوان است و بدستور علیشاه مقداری فراوان ، گندم و برنج و گوسفند و ماکیان و میوه‌های فصل را بمشهد آوردند و قندهای پایتخت ایران برای طبخ حلویات ، سفارش های عمده دریافت کردند و علیشاه باسم (عادلشاه) یکی از تاج‌های مرصع را که در خزانه نادر شاه بود بر سر نهاد و آنگاه جارچیان بمردم مشهد بشارت دادند که میتوانند مدت هفت روز و هفت شب ، میهمان عادلشاه باشند و شام و ناهار را در آشپزخانه هائی که بوجود آمده تناول کنند یا غذا از آشپزخانه بگیرند و بخانه ببرند .

عادلشاه برای این که موجه کند عنوان او بدون مسمی نیست ، فرمانی صادر کرد مشعر بر اینکه مدت دو سال اتباع ایران از پرداخت هر نوع مالیات و خراج معاف هستند و چون بر اثر آن معافیت ، محصلین مالیات بیکارویی‌نان میشدند ، گفت که بتمام محصلین مالیات مستمری پرداخته میشود .

نمیتوان انکار کرد که بخشودگی مالیات عادلشاه را مورد توجه ایرانیان کرد چون در دوره سلطنت نادرشاه بزرگترین مضیقه زندگی ایرانیان مسئله پرداخت مالیات بود .

عادلشاه با دادن معافیت دو ساله باری سنگین را ازدوش ایرانیان برداشت و مردم ایران بعد از سال‌ها نفسی از روی تسلی کشیدند .

عادلشاه مردی نبود که دلش بحال مردم بسوزد ولی برخلاف نادرشاه میتواند از موزروان شناسی و دیپلوماسی استفاده کند و دل مردم را بدست بیاورد تا مردم تصور نمایند پادشاهی عادل دارند .

عادل شاه میترسید که مردم ایران سلطنت او را نپذیرند و افتخاراتی را که نادرشاه عاید ملت ایران کرد بخاطر بیاورند و بگویند که باید یکی از پسرهای نادرشاه پادشاه ایران گردد نه برادرزاده‌اش که قاتل نادرشاه نیز میباشد .

این بود که خیلی مردم‌داری میکرد و از جمله بعد از این که تاج بر سر نهاد و دارای عنوان عادلشاه شد برای تمام روحانیون طراز اول و دوم ، در تمام شهرهای ایران تحفه فرستاد و با کسانی که هنگام قتل نادرشاه همدستش بودند تا آن موقع بخوبی رفتار کرد و دست طمع بسوی پول‌گراف صالح بیک افشار، که بر اثر زخم خنجر ستاره زن نادرشاه در راه بین کلات و مشهد زندگی را بدرود گفت ، دراز نمود و موافقت کرد که آن پول بوراٹ صالح بیک برسد .

عادلشاه تمام این اقدامات را میکرد که بتواند فرزندان نادرشاه را معدوم کند بدون این که صدای اعتراض کسی بلند شود و قصدش از نابود کردن فرزندان نادرشاه این بود که نادر افشاری، وارث مستقیم تاج و تخت نداشته باشد.

بعد از این که عادلشاه حس کرد که در ایران دارای محبوبیت شده مبادرت به يك جنایت فجیع و لرزه آور کرد و تبه کاری مخوف او این بود که تمام فرزندان نادرشاه را (غیر از يك نفر) بقتل رسانید و برای این که در مورد هویت آنها تردیدی وجود نداشته باشد قبل از کشتن هر يك از آنان از شهود در خصوص هویت آنهائی که از لحاظ قیافه بخوبی نمی شناخت تحقیق مینمود که مبادا بر اثر اشتباه، چند تن از فرزندان نادر زنده بمانند و برای او در آینده تولید زحمت کنند.

اولین فرزند نادر که جلوی چشم عادلشاه در اراك مشهد سر بریده شد شاهزاده نایینا رضاقلی میرزا ولیعهد نادرشاه بود که بر حسب امر پدر از دو چشم کور شد.

قتل شاهزاده رضاقلی میرزا آن قدر جانسوز بود که حتی دژخیمی که باید آن جوان را بقتل برساند دفع الوقت کرد که شاید عادلشاه، تصمیم خود را تغییر بدهد و از قتل آن جوان صرف نظر نماید.

زیرا رضا قلی میرزا هر گاه زنده میماند برای عادلشاه خطر نداشت و آن جوان نایینا بسطنت نمیرسید.

رضا قلی میرزا که بدست پدر کور شده بود تصور نمی کرد که دیگر خطری او را تهدید نماید و گرچه بدستور عادلشاه محبوس گردید ولی آن حبس را ناشی از اقداماتی که بعضی از سلاطین ایران در آغاز سلطنت میکردند، میدانست.

حتی هنگامی که او را از زندان خارج کردند که به دژخیم تسلیم نمایند باز پیش بینی نمی کرد که ممکن است وی را بقتل برسانند زیرا همین که شاهزاده ای نایینا میشد، دیگر برای سلطان وقت، یا مدعیان سلطنت خطر نداشت.

فقط موقعی که دودست او را از عقب بستند و وی را دوزانوشانیدند و آنگاه زانوهایش را بستند که نتواند از جا برخیزد فهمید که قصد دارند وی را بقتل برسانند.

جوان بدبخت بناله درآمد و گفت شما که مرا کور کردید و دنیا را دژ نظرم تاریک کردید دیگر برای چه میخواهید سرم را از بدن جدا کنید و من در این دنیا، جای که را تنگ کرده ام که باید معدوم شوم.

دژخیم، وقتی ناله آن جوان بلند شد، کار را بتاخیر انداخت و بدست او یز محکم کردن طناب ها و پاهای شاهزاده نادری، چند بار اطراف رضاقلی میرزا گشت که شاید عادلشاه بترحم در آید و از قتل آن جوان نایینا صرف نظر کند.

اما عادلشاه که لب بسخن نگشود تا این که صدایش بگوش پسر ارشد نادرشاه نرسد، با خشم بجلاذ اشاره کرد که کار را تمام کند و دژخیم ناگزیر کار خود را به حلقوم رضاقلی میرزا گذاشت و کشید و حلقوم و شاهرگ ها قطع شد و بعد از این که مرگ وی قطعی گردید، جلاذ، طناب دست، و زانوهایش را گشود.

آنگاه نصرالله میرزا پسر نادر و داماد پادشاه هندوستان را با چشم های بسته آوردند .

رضاقلی میرزا نایبنا بود و ضرورت نداشت چشم هایش را ببندند اما چشم های نصرالله میرزا را بستند که وی نبیند بکجا برده میشود .

وقتی شاهزاد جوان نادری به محل اعدام رسید جلاد دودست او را از عقب بست و وادارش کرد که دوزانو بنشیند .

نصرالله میرزا ، هنگامی که مشغول بستن دست هایش بودند پرسید برای چه دست های مرا میبندید ؟

جلاد گفت بدستور عادلشاه پادشاه ایران ، دست های شما بسته میشود .

نصرالله میرزا گفت من چه گناه کرده ام که باید دست هایم بسته شود ؟

جلاد جوابی باو نداد و باکمک شاگردانش او را مجبور نمود که دوزانو بنشیند و بعد شروع بستن زانو هایش کرد .

در آن موقع ، نصرالله میرزا ، مانند برادرش فهمید که قصد دارند او را بقتل برسانند و فریاد زد در کدام دین و آئین ، يك بی گناه را بقتل میرسانند ؟ و اینك که میخواهید مرا بکشید ، لااقل بگوئید تقصیرم چیست ؟

وقتی نادرشاه بر پادشاه هندوستان موسوم به محمد شاه غلبه کرد و آنگاه با او صلح نمود و سلطنتش را بر سمیت شناخت برای این که بین سلطنت ایران و سلطنت هندوستان دوستی برقرار شود دختری را برای پسرش نصرالله میرزا گرفت و نصرالله میرزا از آن دختر دارای دو فرزند شد (که در آن موقع خردسال بودند) .

نصرالله میرزا فریاد زد آیا در این جا کسی نیست و آیا صدای مرا نمیشنوند ؟ اگر بمن رحم نمیکنید به اطفال خرد سال ترحم نمائید .

عادلشاه که نمیخواست نصرالله میرزا (پسر عموی او) صدایش را بشنود چیزی نگفت و بجلاد اشاره نمود که تعجیل کند و شاهزاده نادری را زودتر بقتل برساند .

نصرالله میرزا تا آخرین لحظه قبل از این که کارد جلاد ، حلقومش را قطع نماید فریاد میزد و استمداد میکرد و میگفت گناه مرا معلوم کنید و بعد کارد میرغضب ، صدایش را قطع نمود و بعد از این که دست ها و پاهایش را گشودند ، جسد بی جانش کنار جنازه رضا قلی میرزا افتاد .

امامقلی میرزا پسر دیگر نادر شاه نیز همان طور کشته شد و او را با چشم های بسته به قتلگاه آوردند و بجلاد سپردند و چند دقیقه دیگر ، در حالی که فریاد میزد کشته شد .

فرزندان خرد سال رضا قلی میرزا و نصرالله میرزا و امامقلی میرزا بدستور عادلشاه کشته شدند ولی آنها را سرنبریدند بلکه خفه کردند و هنگام خفه کردن آنها عادلشاه حضور داشت .

طرز خفه کردن این بود که جلاد دهان طفل را می‌گشود و دستمالی را چون گلوله می‌کرد و وارد دهان کودک می‌نمود و در حلقش جا میداد و بعد يك چوب بلند را روی گلوله مزبور مینهاد و با چوب دیگر شبیه به چکش، روی آن می‌کوبید و در نتیجه دستمال وارد قصبه‌الریه طفل میشد و در چند دقیقه او را خفه و هلاک می‌کرد.

ماقادر بشنیدن یا خواندن وصف این جنایات نیستیم اما عادلشاه با چشم خود خفه کردن اطفال معصوم (نوه های نادر را) میدید و خم با پرو نمی‌آورد و نام خود را هم عادلشاه! گذاشته بود.

از فرزندان نادر فقط يك نفر از کشته‌شدن معاف گردید و او شاهرخ میرزا نوه نادر بود.

در آن موقع چهارده سال از عمر شاهرخ میرزا می‌گذشت و ایرانیان می‌گفتند حتی ماه آسمان از حیث زیبایی به شاهرخ میرزا نمی‌رسد تا چه رسد بآدمیان.

بعضی از مورخین شرق نوشته‌اند که عادلشاه از این جهت شاهرخ میرزا را - که مادرش يك شاهزاده خانم صفوی بود - زنده نگاهداشت تا اگر ایرانیان گفتند که خواهان پادشاهی از نسل مستقیم نادر هستند شاهرخ میرزا که از طرف مادر از دودمان صفویه ارث می‌برد پادشاه ایران شود اما این دلیل برای موجه کردن ادامه زندگی شاهرخ میرزا مغایر با فتوای عقل سلیم است.

اگر عادلشاه این قصد را داشت تمام پسران و نوه‌های نادر را بقتل می‌رسانید. او، از این جهت تمام پسران و نوه‌های نادر را کشت تا از نسل مستقیم نادرش هیچ‌کس باقی نماند و اگر روزی ایرانیان خواهان پادشاهی از نسل مستقیم نادر شدند کسی وجود نداشته باشد که بر تخت سلطنت بنشیند.

چگونه میتوان قبول کرد که يك چنان مرد جاه طلب و خون‌آشام، یکی از پسرهای نادر را (آنهم پسری که مادرش يك شاهزاده خانم صفوی است و از طرف مادر هم وارث تاج و تخت ایران می‌باشد) زنده نگاه دارد تا اگر روزی ایرانیان گفتند که خواهان پادشاهی از نسل مستقیم نادر هستند، وی بر تخت سلطنت بنشیند.

آنچه سبب شد که عادلشاه از قتل شاهرخ میرزا خودداری نماید (اما خبر مرگ او را با خبر مرگ سایر شاهزادگان نادری منتشر کرد) این بود که دختر عادلشاه، خواهان شاهرخ میرزا بود.

در زمانی که عادلشاه، مغضوب نادر شاه نگردیده به سیستان تبعید شده بود دختر عادلشاه و شاهرخ میرزا همبازی بودند.

بعد از مرگ نادر و سلطنت عادل شاه و حبس کردن شاهزادگان نادری در ارک مشهد، دختر عادلشاه همبازی سابق خود شاهرخ میرزا را که در آن موقع خیلی زیبا شده بود دید و خواهان او شد و این موضوع شاهرخ میرزا را از مرگ نجات داد و عادلشاه خونریز که قتل نوه‌های خردسال و معصوم نادر را دید، برای رضای دخترش از

قتل شاهرخ میرزا خودداری کرد اما برای این که بایرانیان بفهماند که کسی از نسل مستقیم نادر باقی نمانده ، خبر مرگ شاهرخ میرزا را نیز ، منتشر نمود .

یک ماه بعد از قتل فرزندان نادرشاه عادلشاه رئیس ضراب خانه مشهد موسوم به (حسین علی بیك معیرالممالک) را پیشکار خود کرد و رسیدگی بامور کشور را باو سپرد تا این که خود بتواند استراحت کند .

پیشکاری حسین علی بیك معیرالممالک در تاریخ ایران بدون سابقه بود چون سلاطین ایران ، تا آن روز ، وزیر یا صدراعظم انتخاب میکردند و رسم نبود که پادشاهی برای خود پیشکار تعیین کند .

اولین کاری که بعد از پیشکاری از طرف عادلشاه به حسین علی بیك رجوع شد این بود که باو گفت نزد شاهرخ میرزا برو و از او بخواهد که از دخترش خواستگاری نماید تا این که آن دختر با اسم (ام النساء) را برای شاهرخ میرزا عقد کنند .

گفتیم که شاهرخ میرزا در آن موقع چهارده ساله و بسیار زیبا بود و پسران سلاطین در آن عصر در سنین چهارده و پانزده سالگی ازدواج میکردند .

ام النساء دختر عادلشاه سیزده ساله بود و ازدواج شاهرخ میرزا با او، در آن عصر، از نظر سنی یک ازدواج متناسب بشمار میآمد .

حسین علی بیك وارد زندان شاهرخ میرزا شد و گفت ای شاهزاده من از طرف عادلشاه برای احوال پرسى آمده‌ام و میخواهم بدانم که آیا در این جا بتو خوش میگردد یا نه ؟

شاهرخ میرزا گفت ای معیرالممالک ، آیا ممکن است کسی در زندان باشد و باو خوش بگذرد .

معیرالممالک جواب داد در زندان هم ممکن است بانسان خوش بگذرد و اگر وسائل زندگی کافی در زندان وجود داشته باشد انسان عسرت زندان را احساس نخواهد نمود .

شاهرخ میرزا گفت من اگر در این جا ، از وسائل زندگی کافی هم برخوردار باشم باز بمن خوش نمیگذرد برای این که تنها هستم و تمام خویشاوندانم کشته شدند .

حسین علی بیك معیرالممالک گفت ای شاهزاده ، در فکر گذشته نباید بود زیرا گذشته ، از اختیار ما خارج است و هر کس باید در فکر زندگی حال و آینده خود باشد .

شاهرخ میرزا گفت من میدانم که مثل جد و پدر و برادرم کشته خواهم شد .

حسین علی بیك گفت ای شاهزاده ، این تصور تو مبنی بر اشتباه است و اگر عادلشاه میخواست تورا بقتل برساند تا کنون بقتل رسانیده بود .

شاهرخ میرزا گفت او که تمام برادران مرا به قتل رسانید از قتل من صرف نظر نخواهد نمود .

معیرالممالک گفت ای شاهزاده عادلشاه تورا دوست میدارد و نمیخواهد تورا بقتل برساند و اگر تو از دخترش خواستگاری کنی او را بتو خواهد داد .

شاهرخ میرزا با حیرت و نفرت گفت آیا من از دخترا و خواستگاری کنم ؟
حسین علی بیك گفت ای شاهزاده چرا حیرت کردی ؟ ام‌النساء دختر عادلشاه
دختری است زیبا و امروز صدها تن از جوانان این کشور آرزو میکنند که شوهر وی بشوند .
اما اگر تو خواهان ام‌النساء باشی ، عادلشاه تورا بهمه ترجیح میدهد زیرا پسر
عموی کوچک او هستی و ام‌النساء دختر عموزاده تو محسوب میگردد و از قدیم گفته‌اند که عقد
دختر عمو برای پسر عمو ، در آسمان بسته شده است .

شاهرخ میرزا گفت منظورم این نبود و می‌خواستم بگویم چگونه من میتوانم
دختر مردی را بگیرم که تمام برادران مرا کشته است .

معیر الممالک سررا پائین انداخت و سکوت کرد و چنین نشان داد که گفته آن
جوان را می‌پذیرد و بعد سر برداشت و اظهار کرد :

ای شاهزاده ، من محض خیر خواهی بتو می‌گویم که صلاح در این است که از
دختر عادلشاه خواستگاری نمائی و او را همسر خود کنی .

اگر دختر عادلشاه را بگیری زنده خواهی ماند و گرنه بقتل خواهی رسید
و حیف است که جوانی چون تو ، کشته شود .

شاهرخ میرزا گفت برادران من نیز جوان بودند و هیچ يك از آنها در سنین
کهولت بسر نمی‌بردند .

معیر الممالک اظهار کرد من برای خیر خواهی این حرف را زدم و در وصلت تو
ای شاهزاده ، با عادلشاه سودی ندارم و هر گاه تو با او وصلت نکنی ضرری بر من وارد
نمی‌آید .

اما تو در این کار ، ذینفع هستی و اگر ام‌النساء دختر عادلشاه را بگیری از زندان
رهائی خواهی یافت و چون داماد پادشاه ایران خواهی شد وی تورا والی یکی از ایالات
بزرگ ایران خواهد کرد و من اگر بجای تو باشم در همین ساعت از دختر عادلشاه خواستگاری
می‌کنم .

شاهرخ میرزا گرچه بیش از چهارده سال نداشت ولی مثل تمام بزرگزادگان
آن عصر ، عقل اجتماعی‌اش بیش از تناسب سنین عمرش بود و چند تن از سلاطین صفویه
در سیزده و چهارده سالگی بر تخت سلطنت نشستند .

شاهرخ میرزا متوجه شد که هر گاه از دختر عادلشاه خواستگاری کند ، طبق رسوم
ایران مدتی طول میکشد تا این که ام‌النساء را برای او عقد کنند و آنگاه مدتی بطول
میانجامد تا این که مراسم عروسی به انجام برسد .

لیکن بعد از این که از ام‌النساء خواستگاری کرد ، اولین فایده‌اش این است که
از زندان رهائی مییابد و میتواند با مردم تماس بگیرد و بفهمد که نظریه ملت ایران راجع
به عادلشاه چیست .

این بود که پیشنهاد معیر الممالک را پذیرفت و گفت بسیار خوب من بزودی از
دختر عادلشاه خواستگاری خواهم کرد .

معيرالممالك گفت ای شاهزاده همین امروز ازامالنساء خواستگاری کن و نگذار که وقت ، بگذرد و شاید تا چند روز دیگر نظریه پادشاه ایران تغییر کند و در آن موقع نخواهد که دخترش را بتوبدهد و امروز که تنور گرم است نان را بچسبان و طبخ کن .
شاهزاده نادری گفت بسیار خوب ، من همین امروز ازدختر عادلشاه خواستگاری میکنم ولی کسی را ندارم که بوسیله او ازامالنساء خواستگاری نمایم .
معيرالممالك گفت من میتوانم بنیابت شاهزاده ازدختر عادلشاه خواستگاری کنم اما بهترین است که خود شاهزاده ، بخط خود نامه‌ای به پادشاه ایران بنویسد و ازدخترش خواستگاری نماید و طبیعی است که در آن نامه باید عنوان پادشاه ایران ، نوشته شود ، و مضمون نامه ، مقرون با احترام زیاد باشد .
شاهرخ میرزا گفت من در اینجا کاغذ و قلم و دوات ندارم تا این که بتوانم نامه‌ای به عادلشاه بنویسم .

معيرالممالك اظهار کرد من اکنون میگویم که کاغذ و قلم و دوات بیاورند .
بعد از چند دقیقه يك قلمدان و يك طومار کاغذ ، آوردند و شاهرخ میرزا ، نامه‌ای بعنوان عادلشاه نوشت .
لیکن معيرالممالك نپسندید و گفت در این نامه علاوه بر این که احترام عادلشاه آن طور که باید رعایت نشده ، شاهزاده که میخواهد دختر پادشاه ایران را بزوجیت بگیرد خود را مقابل پدرزن آینده ، کوچک نکرده است .
شاهرخ میرزا بمناسبت کینه‌ای که نسبت به عادلشاه داشت نمیخواست خود را مقابل او ، کوچک کند و مردم بگویند که نوه نادرشاه ، خود را مقابل قاتل برادرانش حقیر کرده است .
ولی معيرالممالك عقیده داشت که نامه باید طوری نوشته شود که عادلشاه آن را بمنزله توهین نسبت بخود تلقی ننماید .

پس از این که چند مرتبه شاهرخ میرزا ، نامه را نوشت و معيرالممالك نپسندید ، عاقبت ، شاهزاده نادری نامه‌ای باین مضمون تحریر کرد و مورد موافقت پیشکار عادلشاه قرار گرفت :

(بنظر کیمیا اثر عالیجاه همایون ، عادلشاه افشار پادشاه ایران و وارث ملک کیان برسد بمصداق کریمه تناکحوا و تناسلوا بر تمام مسلمین فرض است که مبادرت بنکاح کنند و با بانجام رسانیدن این فریضه بر نفوس زکیه مسلمین بیفزایند و بهمین جهت از حضور آن پسر عموی تاجدار درخواست میکنم در صورتی که موافق باشد و اذن بدهد کاتب این سطور شاهرخ بن رضاقلی را بدامادی خود مفتخر نماید امر الاعلی مطاع) .
امروز که بیش از دو بیست سال از آن تاریخ میگذرد ما همین که این نوشته را می‌بینیم حس میکنیم که يك درخواست اجباری است و از آن گذشته ، نویسنده بعظمت مقام خود وقوف دارد و با این که میخواهد ازدختر يك پادشاه خواستگاری نماید خود را مقابل سلطانی که اختیار جانش را داشت کوچک نکرده است .

القابی که شاهرخ میرزا در این نوشته برای عادلشاه در نظر گرفته ، خیلی کمتر از میزان معمول آن زمان است و لحن سرد خواستگاری تقریباً زننده میباشد . این نوشته يك سند مثبت میباشد که نیروی روحی شاهرخ میرزا را بثبوت میرساند و با این که عادلشاه محرك قتل نادرشاه پدر بزرگ شاهرخ بود و تمام برادران و برادرزادگان ذکورش را کشت باز آن جوان چهارده ساله که میدانست هر لحظه ممکن است بدستور عادلشاه به قتل برسد ، روحیه قوی داشت و میدانست که نوه ، پادشاهی چون نادرشاه میباشد و نباید خود را در قبال قاتل جد و پدر و برادرانش کوچک کند . معیر الممالک آن نامه را نزد عادلشاه برد و آن مرد خونخوار ، تصدیق کرد که نوه نادرشاه ، نمیتوانسته است خطاب با او ، نامه‌ای بهتر از آن بنویسد و خواستگاری شاهرخ میرزا را پذیرفت و همان روز بدستور آزادی وی را صادر کرد .

شاهرخ میرزا از زندان آزاد شد و برای او ، خانه‌ای وسیع در محله (عیدگاه) مشهد ، آماده کردند و نوه نادرشاه ، از ارك مشهد بآن خانه منتقل گردید .

اما بدستور عادلشاه عده‌ای از نگهبانان اطراف خانه‌اش بودند و از ورود مردم که میخواستند بدیدن شاهرخ میرزا بروند بعلت این که شاهزاده بیمار است ممانعت میکردند . در ایران ، مراسم ازدواج دارای سه مرحله بود و مرحله اول آن خواستگاری بشمار می‌آمد و يك هفته بعد از این که شاهرخ میرزا از زندان آزاد گردید در ارك سلطنتی مشهد ، جشنی کوچک اقامه گردید تا این که بطور رسمی ام‌النساء را برای شاهرخ میرزا نامزد کنند و طبق معمول در آن مجلس شربت و شیرینی صرف شد .

بازگشت ایل قاجار باسترآباد

گفتیم که محمد حسن خان و همسرش جیران ، با طائفه اشاقه باش راه شمال را پیش گرفتند و خود را به قلب منطقه سکونت تر کمانان رسانیدند و از آنها وام گرفتند و آن قرض را تادیه کردند .

وضع زندگی طائفه اشاقه باش که تذکر دادیم از دو طائفه قاجار ، مقیم استرآباد بود ، در بین تر کمانان ، مرتب شد و افراد طائفه برای معاش احتیاج بدیگران نداشتند و وضع مالی آن طائفه ، مثل موقعی شد که سیل آنها را درمانده و آواره نکرده بود .

محمد حسن خان به جیران میگفت که ما تا آخرین روز زندگی باید در این جا بمانیم و هرگز ، دشت های استرآباد را نخواهیم دید .

جیران بشوهر جواب میداد ناامید نباش زیرا نادرشاه پیراست و هر شخص سالخورده عاقبت خواهد مرد و بعد از مرگ او ، ما خواهیم توانست باسترآباد مراجعت کنیم و در آن موقع سبز علی بيك حاکم استرآباد نخواهد بود .

محمد حسن خان اظهار میکرد به فرض این که نادر بمیرد پسرش نصرالله میرزا جای او را خواهد گرفت و مثل پدر سلطنت خواهد کرد زیرا نصرالله میرزا و سایر پسران

نادر، زیر دست پدر تربیت شده‌اند و میشوند و غیر از روش نادری، رسم دیگر را برای سلطنت نیاموخته‌اند.

روزی هم که نصرالله میرزا به جای نادرشاه به تخت سلطنت بنشیند باز مردم باید (الف) بدهند و اگر سکنه يك آبادی یا يك قبیله از پرداخت الف خودداری کنند سرهای مردان آبادی یا قبیله را از بدن جدا میکنند و برای نصرالله میرزا میبرند و هر گاه سکنه يك قریه، از بیم جان، خانه های خود را بگذارند و بگیرزند، محصلین مالیات نصرالله میرزا الف را از سکنه قریه مجاور خواهند گرفت و اگر ساکنین قریه مجاور نخواهند الف بپردازند سرشان برباد میرود.

اما جیران با این پیش بینی موافق نبود و میگفت نادرشاه پیراست و مانند اکثر پیران حریص میباشد اما نصرالله میرزا مردی است جوان و هنگامی که يك جوان بجای يك پیر، بر تخت سلطنت می نشیند، تغییراتی در روش حکومت پیدا میشود.

وقتی خبر کشته شدن نادرشاه به محمد حسن خان و جیران رسید، مبهوت شدند و آنها هم مثل دیگران صحت آن خبر را باور نمی کردند زیرا ایرانیان قدرت و سطوت نادرشاه را چون قدرت و سطوت خدا میدانستند و فرض کشته شدن نادر در ذهن کسی جا نمی گرفت.

اما خبرهای بعد آشکار کرد که نادرشاه برآستی کشته شده و بجای او برادرزاده اش علیشاه سلطنت رسیده و بعد اسم خود را عادلشاه گذاشته است.

محمد حسن خان، با این که خیلی میل داشت به استرآباد مراجعت نماید از جا تکان نخورد.

چون هنوز نمیدانست که جلوس عادلشاه آیا تغییری در روش حکومت بوجود می آورد یا این که عادلشاه نیز کشور ایران را مثل نادرشاه اداره خواهد کرد.

محمد حسن خان از برخورد خویش با عادلشاه، هنگامی که آن مرد علیقلی میرزا و حاکم پایتخت (مشهد) بود خاطرهای تلخ بیاد داشت و میاندیشید که اگر با استرآباد مراجعت نماید وضع او، تفاوتی با وضع گذشته نخواهد کرد.

اما وقتی خبر رسید که پادشاه جدید ایران مالیات دوسال را بر مردم بخشوده است محمد حسن خان فهمید که روش حکومت برآستی تغییر کرده، و دوره نادری عوض شده زیرا مسئله پرداخت مالیات در ایران، مانند طلوع آفتاب از مشرق، يك پدیده حتمی بود و مردم همان طور که تصور نمی کردند روزی نادر کشته شود، تصور نمی نمودند روزی بیاید که پرداخت مالیات های گزاف موقوف شود.

آنوقت محمد حسن خان به جیران گفت اینک من نظریه تورا تصدیق میکنم چون قائل شده ام که با از بین رفتن نادر، روش حکومت ایران عوض شده است. آنگاه محمد حسن خان در صدد برآمد که با استرآباد برگردد و مثل گذشته کنار رودخانه زندگی کند.

جیران میگفت هنوز سبزعلی بیك حاکم استرآباد است و مراجعت ما بآنجا ، خالی از اشکال نیست .

محمد حسن خان گفت سبزعلی بیك در دوره سلطنت نادرشاه محصل مالیات بود و بدستاویز دریافت خراج ما را اذیت میکرد ولی اکنون مالیات و خراج بخشوده شده و محصلین مالیات محکوم به بیکاری شده‌اند و اونمیتوانند ما را مورد آزار قرار بدهد و بفرض این که درصدد آزار ما برآید ، ما مقاومت خواهیم کرد و دیگر قدرتی چون قدرت نادر وجود ندارد که ما از آن بیم داشته باشیم .

جیران گفت تو میدانی که من برای خود از سبزعلی بیك نمیترسم و برای توهم بیم ندارم زیرا میدانم تو مردی شجاع هستی اما برای اطفال بیمناک هستم و فکر میکنم که اگر ما از بین برویم ، فرزندانمان معدوم خواهند شد .

محمد حسن خان گفت مدتی است که من از وضع استرآباد اطلاع ندارم و تحقیقی راجع بوضع آنجا خواهم کرد و بعد هم با روسای خانواده طائفه خودمان مشورت خواهم نمود که بدانم نظریه آنها راجع بکوچ کردن ما چیست ؟
روز بعد ، محمد حسن خان از روسای خانواده طائفه اشاقه باش دعوت کرد که نزد او بروند

پس از این که روسای خانواده‌ها در بیورت محمد حسن خان مجتمع شدند رئیس طائفه اشاقه باش گفت :

من امروز از این جهت درخواست کردم که این جا بیائید تا با یکدیگر مشورت کنیم و بفهمیم که آیا صلاح هست ما از این جا کوچ نمائیم و بمحل سابق خود برویم یا نه ؟ شما میدانید که ما در گذشته ، کنار رودخانه وضعی راحت داشتیم و از اختلافاتی که گاهی از اوقات بین ما و طائفه یوخاری باش در میگرفت گذشته ، هیچ چیز ، زندگی راحت ما را مختل نمیکرد .

تا این که سیل آمد و هرچه داشتیم برد و بعد هم محصل مالیات نادرشاه ما را وادار نمود که از صحرای استرآباد کوچ کنیم و خود را باین جا برسانیم .

ما در بدو ورود باین جا فاقد همه چیز بودیم ولی ترکمان ها بما کمک کردند و خودمان هم همت به خرج دادیم و توانستیم وضع زندگی خود را اصلاح کنیم و در گذشته زراعت نداشتیم و اکنون دارای زراعت هستیم ولی زندگی ما هنوز بیابانه‌ای که در صحرای استرآباد داشتیم نرسیده است .

از این گذشته در قلب همه ما آرزوی دیدار وطن هست و میل داریم که با استرآباد برگردیم و در هوای معتدل آنجا زندگی کنیم و گوسفندان و اسب‌های خود را در مراتع وسیع استرآباد که هرگز زرد و خشک نمیشود بچرانیم .

اینک من از شما میپرسم که آیا مایل هستید که ما از این جا کوچ کنیم و با استرآباد برویم یا این که میل دارید همچنان در این جا بمانیم و فرزندان خود را در این صحرا بزرگ کنیم .

پسر الله وردی موسوم به (الله وردی اوقلو) بسخن درآمد تا این که نظریه‌اش را بگوید :

الله وردی اوقلو پسر همان مرد بود که در آغاز این سرگذشت گفتیم که ستاره دنباله‌دار را شناخت و گفت طلوع آن ستاره برای طائفه اشاقه باش بدبختی می‌آورد .

الله وردی اوقلو در آن تاریخ مردی هفتاد ساله بود و بمناسبت کبرسن ، احترام داشت و گفت ای خان ، من تصور نمی‌کنم که در طائفه‌ها غیر از کودکان کسی باشد که نخواهد باسترآباد برگردد و دردشت سبز و پرآب آنجا که مثل بهشت است زندگی نماید .

پدرم در آخرین ایام زندگی میگفت تنها آرزویش این است که در استرآباد بمیرد ولی بارزوی خود نرسید و در این جا فوت کرد .

محمد حسن خان گفت خداوند پدرت را رحمت کند که مردی خوب بود .

الله وردی اوقلو گفت خداوند پدران و اموات خان را رحمت نماید ولی ما امروز، در این جا ، دارای قدری بضاعت و مایه هستیم و امیدواریم که وضع ما ، در آینده بهتر از این بشود و نمیدانیم بعد از این که به استرآباد مراجعت کردیم آیا خواهیم توانست با رفاهیت زندگی کنیم یا نه ؟

گرچه نادر کشته شده و جانشین او مالیات دوسال را بمردم بخشیده ولی ما نمیدانیم که بعد از دوسال چه خواهد شد و آیا باز طائفه ما باید سالی پنج هزار نادر خراج بدهد یا نه ؟

مسئله دیگر، موضوع سبز علی بیگ حاکم استرآباد است و با این که نادر کشته شده او مثل گذشته حاکم استرآباد میباشد و در این طائفه کسی نیست نداند که اودشمن خونی خان است و بعد از این که ما به استرآباد مراجعت کردیم ، حاکم ، باز برای خان اشکال تراشی خواهد کرد و عاقبت کار بجنگ خواهد کشید و ما نمیدانیم که آیا در جنگ فاتح خواهیم شد یا این که تا آخرین نفر بقتل خواهیم رسید .

خان بخوبی میدانند که تمام مردان طائفه اشاقه باش فدائی او هستند و در موقع ضرورت حاضرند جان خود را فدا کنند ولی آیا فدا کردن جان آنها برای خان فایده دارد و آیا بعد از کشته شدن ما کسی هست که از زن و فرزندان ما نگاهداری نماید و نگذارد که آنها از سرگردانی و نداشتن وسیله معاش نابود شوند ؟

محمد حسن خان گفت چیزهایی که الله وردی اوقلو گفت مسائلی است که بذهن خود من هم رسید .

من تصدیق میکنم که در این جا وضع زندگی ما گرچه خوب نیست ولی قابل تحمل است و بعد از این که باسترآباد رفتیم قدری طول میکشد تا این که زندگی ما مرتب شود .

ولی اگر ما این طور که در این جا زراعت میکنیم دردشت استرآباد زراعت کنیم در ظرف دوسال از ثروتمندان بزرگ خواهیم شد و بفرض این که در آن موقع ، بخواهند از ما خراج بگیرند ، پرداخت پنج هزار نادر ، در نظر ما اهمیت نخواهد داشت .

ما قبل از این کہ باین جا بیائیم کنار یک رودخانه پر از آب زندگی می‌کردیم و آب آن رودخانه بہ تمام زمین ہائی کہ ما در آنجا مسکن داشتیم سوار میشد و میتوانستیم زراعت کنیم اما نمی‌کردیم .

اکنون باہمیت و ارزش زراعت پی برده‌ایم و میدانیم کہ باکشت و زرع میتوان استفادہ زیاد کرد و تجربہ ہائی را کہ در این جا تحصیل کردہ‌ایم در استرآباد بکار خواهیم بست .

باقی میماند مسئلہ سبزعلی بیگ کہ هنوز حاکم استرآباد است ولی چون آن مرد از دست نشانگان نادر و جلادان او بود ، وجانشین نادر ، با کسانی کہ از مقربان نادر بودند خوب نیست تصور نمی‌کنم کہ از این بعد ، حکومت سبزعلی بیگ در استرآباد طولانی شود .

اللہ وردی او قلو گفت اگر پادشاہ جدید با مقربان نادر بد بود سبزعلی بیگ را معزول می‌کرد در صورتی کہ او را معزول نکرده است .

محمد حسن خان گفت هنوز ابتدای سلطنت عادلشاہ میباشد . و شاید بیاد سبزعلی بیگ نیفتادہ یا این کہ فکر میکند اگر او را معزول نماید ، سبزعلی بیگ یاغی شود و برای او تولید زحمت نماید .

در ہر حال من بفکر افتادہ‌ام کہ ما برای کسب اطلاع از وضع استرآباد و وضع سبزعلی بیگ در آنجا باید دو نفر را با استرآباد بفرستیم تا تحقیق کنند و بفہمند کہ زمینہ او چگونه است و آیا همچنان حکومت خواهد کرد یا این کہ معزول خواهد گردید .

چند نفر از افراد طائفہ نظریہ محمد حسن خان را تصدیق کردند .

محمد حسن خان گفت ہر کس کہ میتواند با استرآباد برود خود را معرفی کند .

اللہ وردی او قلو گفت من حاضر م با استرآباد بروم .

محمد حسن خان گفت بسیار خوب ... و اینک یک نفر دیگر خود را برای رفتن

با استرآباد معرفی نماید .

پسر اللہ وردی او قلو گفت اگر خان ، و پدرم موافق باشند من ہم میتوانم

با استرآباد بروم .

محمد حسن خان گفت چہ بہتر از این کہ تو با پدرت بروی و از راہنمائی ہای او کہ

مردی است مجرب استفادہ کنی و چہ موقع شما میتوانید براہ نیفتید .

اللہ وردی او قلو گفت ما ہمین فردا براہ می‌افتیم .

محمد حسن خان اظہار کرد بعد از این کہ با استرآباد رسیدید تحقیقات خود را

محدود بیک یا دو موضوع نکنید و تمام قسمت ہا را در نظر بگیرید .

تحقیق کنید کہ آیا سبزعلی بیگ معزول خواهد شد یا این کہ باقی خواهد ماند

و بفہمید کہ آیا حاکم استرآباد دارای قشون ہست یا نہ ؟ و اگر دارای قشون باشد .

بعید نمی‌دانم کہ بعد از معزول گردیدن یاغی شود .

دیگر این که تحقیق کنید که وضع مراتع وزمین‌های ماکنار رودخانه چگونه است و آیا بهمان وضع مانده یا این که تغییر کرده و دیگران جای ما را گرفته‌اند .

افسوس که رابطه من با پادشاه جدید خوب نیست و گرنه بمشهد میرفتم و در آنجا به عادلشاه می‌فهمانیدم که سبزعلی بیك از وفاداران و سرسپردگان نادرشاه است و او نباید از مردی که از مقربان نادر بوده انتظار وفاداری نسبت بخود را داشته باشد .

اما اولین بار که من عادلشاه را هنگامی که حاکم مشهد بود دیدم طوری روابط ما تیره شد که دیگر بهیچ ترتیب اصلاح نخواهد گردید .

روسای خانواده ها وقتی دریافتند که الله وردی اوقلو و پسرش روز بعد بسوی استرآباد براه خواهند افتاد درخواست هائی از وی کردند .

بعضی از آنها در استرآباد آشنایانی داشتند که میخواستند از حالشان مطلع شوند و برخی دیگر می‌گفتند که الله وردی اوقلو و پسرش هنگام مراجعت از استرآباد برای آنها چیزهائی خریداری کنند و با خویش بیاورند .

درخواست ها بقدری زیاد و گوناگون بود که الله وردی اوقلو و پسرش نمیتوانستند آنها را بخاطر بسپارند و هیچ يك از آن دوهم سواد نداشتند تا این که تقاضاهای افراد طائفه را بنویسند و خود محمد حسن خان تمام درخواست‌ها را نوشت و بدست الله وردی اوقلو داد و گفت وقتی با استرآباد رسیدی این کاغذ را بيك با سواد بده که برایت بخواند و کارهائی را که باید بانجام برسانی و چیزهائی که باید خریداری کنی بیاورد و چون معلوم نبود که راه امن باشد پدر و پسر هنگامی که میخواستند بسوی استرآباد حرکت کنند با خود تفنگ و تپانچه برداشتند تا اگر در راه مورد حمله راهزنان قرار گرفتند بتوانند از خود دفاع کنند .

محمد حسن خان نمیدانست که سبزعلی بيك گرچه از مقربان دربار نادر بوده ، اما مثل بعضی از مردان سیاسی نان را بنرخ روز می‌خورد و میداند که چگونه باید با وضع جدید و لو غیر منتظره باشد کنار بیاید .

همین که سبزعلی بيك اطلاع حاصل کرد که نادرشاه بقتل رسیده و برادرزاده‌اش با اسم علیشاه بر تخت سلطنت نشسته پسر جوانش را با بیست هزار نادر و ده راس اسب ترکمانی از نزدیک‌ترین راهها بمشهد فرستاد و نامه‌ای برای پادشاه جدید نوشت و در آن نامه نوشت برای جانبازی در راه علیشاه آماده است و پسر جوانش را بدربار پادشاه جدید فرستاده تا این که در سلك بندگان قرار بگیرد و در سایه پادشاه ایران ، تربیت شود .

علیشاه که بعد اسم خود را عادل شاه گذاشت فهمید که سبزعلی بيك براستی قصد وفاداری نسبت باورا دارد چون اگر نمیخواست وفاداری کند پسر جوانش را بمشهد نمی‌فرستاد و علیشاه ، شغلی که در دربار خود بآن پسر داد شغل اولیه پدرش در دربار نادر بود یعنی او را بآبدارخانه فرستاد تا در آنجا مشغول خدمت باشد .

سبزعلی بيك با تقدیم پول و اسب پسرش را هم گروگان کرد تا این که پادشاه جدید ایران بداند که وی قصد خدمتگزاری دارد و گرنه پسر جوانش کشته خواهد شد .

وقتی الله وردی اوقلو وپرش وارد استرآباد شدند ، وراجع بوضع حاکم تحقیق کردند دریافتند که پایگاه حاکم ثابت است و تزلزل ندارد و او برای عادلشاه هدایا فرستاده وپرش را هم بعنوان گروگان در دربار پادشاه جدید جا داده و عادلشاه بعد از دریافت هدایا فرمانی خطاب به سبزعلی بیك صادر کرده و حکومت او را تایید نموده و در فرمان نوشته که حاکم استرآباد باید بمراحم پادشاه ایران امیدوار باشد .

الله وردی اوقلو راجع به قشون سبزعلی بیك تحقیق کرد و دانست که قشون دائمی و باصلاح تحتالصلاح او پنج هزار پیاده و سوار است . ولی میتواند در موقع ضرورت سربازان دیگر را وارد قشون خود نماید . رویهمرفته وضع سبزعلی بیك طوری بود که نمی باید انتظار عزل و مغضوبیت او را میداشتند .

ضمن تحقیقاتی که الله وردی اوقلو وپرش در استرآباد راجع به سبزعلی بیك میکردند ، روزی در تیمچه (حیدر) واقع در شهر استرآباد مردی موقرا دیدند که با آنها شروع به صحبت کرد .

آن روز الله وردی اوقلو وپرش به تیمچه حیدر رفته بودند تا برای کسانی که سفارش داده بودند کالا خریداری نمایند . لهجه افراد طائفه اشاقه باش لهجه ای مخصوص بود و بگوش مردی تقریباً پنجاه ساله که کلاه پوستی از پوست گران بهای قره کل بر سر داشت رسید .

وی جلورفته و بدقت الله وردی اوقلو وپرش را نگریست و بعد بآن دوتزدیک گردید و بزبان ترکی از آنها پرسید آیا شما از طائفه اشاقه باش هستید . الله وردی اوقلو گفت بلی . مردی که کلاه گران بها به سر داشت گفت حال محمد حسن خان چطور است ؟

الله وردی اوقلو پرسید کدام محمد حسن خان را میگوئی ؟ آن مرد اظهار کرد رئیس طائفه اشاقه باش را میگویم ... مگر تو رئیس طائفه خود را نمیشناسی .

الله وردی اوقلو گفت او را میشناسم و حالش خوب است . در آن موقع الله وردی اوقلو متوجه گردید که دونفر ، عقب آن مرد ایستاده اند و یکی از آنها قلیانی در دست دارد و دیگری يك جعبه خاتم .

الله وردی اوقلو نتوانست بفهمد که در جعبه خاتم چیست ولی از وضع آن مرد و دونوکر که در قفایش قرار داشتند فهمید که از بزرگان استرآباد میباشد . الله وردی اوقلو حاکم استرآباد را میشناخت و میدانست که آن مرد حاکم نیست . از آن گذشته ، در آن موقع ، حکام شهرهای ایران ، وقتی از منزل خود خارج میشدند پیوسته ، با عده ای فراش برای میافتادند که پیشاپیش آنها بحرکت در میآمدند و مردم را از سر راه حاکم دور مینمودند .

الله وردی اوقلو با احترام گفت چون شما از رئیس طائفه ما پرسیدید معلوم میشود که او را میشناسید و میل دارم که اسم شما را بدانم تا هنگام مراجعت بتوانم بمحمد حسن خان بگویم که از او احوال پرسی کرد .

مرد موقر در جواب گفت اسم من میرزا مهدی است و چند سال قبل در مشهد میهماندار محمد حسن خان بودم منتها خود من نتوانستم از او میهمانداری کنم و از حاکم مشهد خواهش کردم که از رئیس طائفه شما پذیرائی نماید .

الله وردی اوقلو نتوانست بفهمد که میرزا مهدی کیست و پرسید آیا ممکن است که سمت و منصب خود را بگوئید .

مرد موقر جواب داد من منشی حضور پادشاه ایران هستم .

میرزا مهدی راست میگفت و در آن تاریخ منشی حضور عادل شاه بود و برای سرکشی باملاک وسیع خود در استرآباد ، در آن شهر میزیست .

میرزا مهدی خان منشی نادرشاه

میرزا مهدی استرآبادی منشی مخصوص نادرشاه و (آموزگار او) و از مردان سیاسی باهوش عصر نادری در ایران بشمار میآید .

کشور فرانسه (تالیران) را داشت که هر بار یک رژیم حکومتی ساقط شد در رژیم دیگر ، شغلی بزرگ بدست میآورد و کشور ایران میرزا مهدی استرآبادی را .

هنگامی که نادرشاه در فتح آباد قوچان کشته شد میرزا مهدی استرآبادی با او نبود و در مشهد بسر میبرد و بعد از این که از قتل نادرشاه مطلع گردید با این که منشی مخصوص نادر بود و دو کتاب در مدح نادر نوشت با استقبال قاتل او علیشاه (که بعد عادل شاه گردید) شتافت و خدمت خود را عرضه کرد .

میدانیم که قبل از قتل نادرشاه مناسبات میرزا مهدی استرآبادی با برادرزاده اش علیقلی میرزا خوب بود و علیقلی میرزا بتوصیه میرزا مهدی استرآبادی محمد حسن خان رئیس طائفه اشاقه باش را مدت یک ماه در مشهد معطل کرد .

عادلشاه پیاس دوستی قدیم میرزا مهدی استرآبادی را منشی مخصوص خود کرد و میرزا مهدی که در مدح نادرشاه کتاب نوشت در صدد برآمد که کتابی هم در مدح قاتل او عادلشاه بنویسد و اگر عمر سلطنت عادلشاه کفاف میکرد ، مردم امروز ، از میرزا مهدی استرآبادی کتابی هم در مدح عادلشاه میدیدند .

روزی که فرزندان نادر را در حضور عادلشاه بقتل میرسانیدند میرزا مهدی استرآبادی حضور داشت و از بیم جان خود اقدامی برای جلوگیری از قتل آنها نکرد .

میرزا مهدی استرآبادی خدمت پنج پادشاه را کرد که هر یک از آنها خصم پادشاه ماقبل بودند و او را کشتند یا کور کردند و با این که ولی نعمت های میرزا مهدی استرآبادی بقتل میرسیدند یا کور میشدند . آن مرد وارد خدمت قاتل یا کورکننده و بقبول

پیشینیان - کاحل - میگردید و ما اسامی پادشاهان مزبور را درفصول آینده از نظر خوانندگان خواهیم گذرانید .

اگر رجال مشرق زمین ، مانند رجال اروپائی عادت داشتند که خاطرات خود را بنویسند و میرزا مهدی استرآبادی خاطرات خود را برشته تحریر درمیآورد و چیزهایی که دیده بود مینوشت و برای آیندگان باقی میگذاشت خاطراتش ، عجیبترین و در عین حال مخوفترین اثری میشد که بدست فردی از اینای بشر نوشته شده است .

در هر حال اللهوردی اوقلو بعد از این که فهمید که آن مرد منشی حضور پادشاه ایران است و یکی از رجال برجسته کشور میباشد، بیشتر رعایت احترام را کرد و گفت من بعد از اینکه مراجعت کردم بخان خودمان خواهم گفت که شما ابراز لطف کردید و از او احوال پرسی نمودید .

میرزا مهدی استرآبادی گفت من میل دارم که تو نامه‌ای هم از من باو برسانی الله وردی اوقلو دست را روی چشم نهاد یعنی حاضر است با کمال میل نامه میرزا مهدی را به خان طائفه اشاقه باش برساند .

میرزا مهدی بنوکری که جعبه‌ای از خاتم در دست داشت گفت جلو بیاید و درب جعبه را بگشاید .

نوکر درب جعبه را گشود و الله وردی اوقلو دید در آن جعبه مقداری کاغذ و یک قلمدان و چیزهای دیگر است و فهمید که وسائل تحریر میرزا مهدی در آن جعبه می‌باشد .

میرزا مهدی استرآبادی هنگامیکه مشغول خدمت بود یعنی نزد سلطان بسر میبرد قلمدان و طومار کاغذ سفید خود را بشال خود میزد که پیوسته در دسترس باشد و هر لحظه که از طرف پادشاه دستوری برای نوشتن صادر میشود بموقع اجرا بگذارد . ولی در مواقع دیگر، یکی از نوکرهایش وسائل تحریر او را در یک جعبه خاتم مینهاد و عقب میرزا مهدی روان میشد .

میرزا مهدی دست بطرف کاغذ برد و قلمدان را گشود ولی قبل از این که قلم را بدست بگیرد از نوشتن کاغذ منصرف گردید .

چون متوجه شد که اگر نامه‌ای به محمد حسن خان بنویسد ، ممکن است بدست سبزعلی بیك حاکم استرآباد بیفتد و بهتر آن است که از نوشتن نامه خودداری نماید و پیغام خود را شفاهی برای محمد حسن خان بفرستد زیرا يك پیغام شفاهی را میتوان انکار کرد اما نمیتوان نوشته‌ای را که بخط خود شخص است انکار نمود .

میرزا مهدی می‌فهمید که در آن تیمچه نباید با آن دونفر مذاکره طولانی بکند و مردم شاهد مذاکره وی باشند و چون از شباهت الله وردی اوقلو و آن که همراهش بود، دریافت که آن دو، پدر و پسر هستند و به پدر گفت :

من متوجه شده‌ام که اگر پیغام خود را بوسیله تو به محمد حسن خان برسانم بهتر از این است که نامه‌ای بوی بنویسم ولی در این جا نمیتوان صحبت کرد و من جلو میروم

و تو با قدری فاصله در قفای من بیاتا بخانه برسیم و پسرت میتواند همین جا بماند و چیزهایی را که میخواهید اکتیاع کنید ، خریداری نماید .

دور کردن پسر از پدر هم ناشی از احتیاط بود و میرزا مهدی میاندیشید گواهی يك نفر را میتوان انکار کرد اما انکار گواهی دو نفر پذیرفته نمیشود یا مشکل است .
میرزا مهدی با نوکرانش جلو افتاد و فرستاده محمد حسن خان در قفایش با قدری فاصله روانه شد .

میرزا مهدی استرآبادی در آن روز، هیچ در فکر محمد حسن خان نبود و شنیدن صدای الله وری او قلوب سبب گردید که فکر محمد حسن خان از خاطرش گذشت و بخود گفت که ممکن است از وجود رئیس طائفه اشاقه باش استفاده نماید .

روابط میرزا مهدی استرآبادی و سبزعلی بيك که در گذشته خوب بود ، بر اثر يك قطعه ملك وسیع از املاك حیدر میر کریمی (همان که تیمچه ای هم در استرآباد ساخت) تیره شد .

سبزعلی بيك بآن ملك چشم دوخته بود و میرزا مهدی استرآبادی هم میخواست آنرا تصرف نماید .

با این که میرزا مهدی استرآبادی منشی عادلشاه بود ، نمیتوانست سبزعلی بيك را مانع از تصرف آن ملك شود .

زیرا سبزعلی بيك مثل تمام حکام ، در حوزه حکومت خود قدرت و نفوذ داشت خاصه آنکه ، مدت چند سال از دوره حکمرانی او در استرآباد میگذشت .

میرزا مهدی استرآبادی برای رفع مزاحمت حاکم استرآباد میباید ، علنی با او وارد در جنگ شود و این کار در نظر مردی محتاط چون میرزا مهدی ، دور از عقل مینمود . آن مرد حس میکرد که زمانه آستن حوادث جدید است و نمیدانست بعد از این که حوادث تازه پیش آمد افراد در آن وقایع دارای چه نقش خواهند بود .

وی سبزعلی بيك را میشناخت و میدانست مردی است بیرحم و سرسخت و در راه حصول منظورهای خود بی گذشت .

لذا بصلاح خویش نمیدانست که آن مرد را با خویش دشمن کند و میاندیشید تا بدست دیگری سبزعلی بيك را از پا درآورد و همین که در تیمچه استرآباد صدای الله ووردی او قلو را شنید بیاد محمد حسن خان رئیس طائفه اشاقه باش افتاد .

میرزا مهدی میدانست که محمد حسن خان از بیم نادر، و در واقع از بیم سبزعلی بيك گریخت و نیز بعلت خصومت سبزعلی بيك با محمد حسن خان پی برده بود چون محال است رازی که بیش از یک نفر از آن آگاه باشد پیوسته در پس پرده بماند .

امروز که دو قرن از آن عصر میگذرد ما میدانیم که سبزعلی بيك چشم طمع بهمسر محمد حسن خان دوخته بود و بطریق اولی مردم آن دوره یعنی آنهایی که بمناسبت شغل و مقام خود از وقایع مطلع میشدند از جمله میرزا مهدی استرآبادی از آن ماجرا مستحضر بودند .

وقتی میرزا مهدی صدای الله وردی اوقلو را شنید برقی درخاطرش درخشید و بفکرافتاد که از وجود محمد حسن خان برای ازین بردن سبزعلی بیک استفاده نماید بدون این که حاکم استرآباد او را دخیل در توطئه بداند .

بعد از این که وارد خانه شدند ، میرزا مهدی استرآبادی مهمان خود را با محبت و احترامی که مافوق مرتبه الله وردی اوقلو بود مورد پذیرائی قرار داد و درصدد برآمد که بفهمد محمد حسن خان که بین ترکمانان بسر میبرد چه خیال دارد و آیا مصمم است کماکان آنجا بماند یا اینکه قصد دارد برگردد .

الله وردی اوقلو مردی جهان دیده بود اما مثل تمام مردم صحرا نشین همه را چون خود صاف و صادق تصور میکرد و وقتی محبت و اخلاص میرزا مهدی را نسبت به محمد حسن خان و خود ، دید ، هر چه میدانست گفت و میرزا مهدی استرآبادی فهمید که محمد حسن خان و افراد طائفه اش آرزو دارند با استرآباد برگردند و با این که مالیات و خراج بخشوده شده از سبزعلی بیک میترسند .

بعد از این که الله وردی اوقلو هر چه میدانست گفت میرزا مهدی استرآبادی از فرستاده محمد حسن خان درخواست کرد که خوب گوش بدهد و اظهاراتش را بخاطر بسپارد و بعد از این که نزد محمد حسن خان مراجعت نمود باو بگوید .

میدانیم که افراد بیسواد دارای حافظه ای قوی هستند و چیزی را که بشنوند فراموش نمینمایند مگر کلمات و جملاتی دور از حدود فهم آنها و گرنه يك فرد بیسواد کلمات و جملات عادی را که با زندگی روزانه او مردم دیگر مقرون است فراموش نمینماید .

الله وردی اوقلو گفت اطمینان داشته باشید که هر چه بگوئید بخاطر میسپارم و بخان خودمان میگویم .

میرزا مهدی گفت از قول من به محمد حسن خان بگو که سبزعلی بیک امروز ، غیر از حاکم دوره نادری است .

این مرد امروز ، شبیه می باشد به شیر بی سرودم یا شیری که بر دیوار نقش کرده باشند و مردم را از شکل خود میترساند اما کاری از وی ساخته نیست .

با این که برای حفظ حکومت خود به عادلشاه رشوه داده و پسرش را بعنوان گروگان مقیم مشهد کرده در هر لحظه ممکن است که از حکومت استرآباد معزول شود و بقدری از دست دادن حکومت خود میترسد که قدرت ندارد علیه محمد حسن خان مبادرت به عملی بکند .

از قول من به محمد حسن خان بگو که من ، نزد عادلشاه هواخواه و حامی تو خواهم بود و نخواهم گذاشت سبزعلی بیک ، اگر درصدد برآید با تودشمنی نماید ، بمقصود برسد .

بطوری که خود تو ، ای الله وردی اوقلو دیدی محل طائفه اشاقه باش آزاد است و طائفه شما میتواند به محل سابق برگردد و کنار رودخانه علاوه بر حشم داری ، مشغول

زراعت شود و اگر محمد حسن خان برای کوچ کردن و سکونت در محل سابق احتیاج بیول داشته باشد من حاضر مبالغی باو بپردازم که بعدا تادیه نماید .

الله وردی او قلو پرسید آیا شما مقیم استرآباد خواهید بود یا بمشهد مراجعت میکنید ؟

میرزا مهدی گفت من مجبورم بمشهد برگردم زیرا باید در خدمت پادشاه بسربرم .

فرستاده محمد حسن خان گفت اگر در غیاب شما سبزعلی بیك که اکنون پنج هزار سرباز دارد بما حمله ور شد تکلیف ما چیست ؟

میرزا مهدی گفت سبزعلی بیك این کار را نخواهد کرد . چون میدانند هر گاه بشما حمله ور شود از حکومت استرآباد معزول خواهد شد و ممکن است سر راهم از دست بدهد . چون حمله کردن بشما مستمسک میخواهد و حاکم استرآباد دستاویزی برای حمله ندارد .

در گذشته میتوانست بعنوان این که از پرداخت خراج خودداری کرده‌اید بشما حمله ور شود ولی امروز فاقد دستاویز میباشد و مراجعت يك ایل بجای سابق آن در همه جا ، يك واقعه عادی است بخصوص اگر جای سابق خالی مانده باشد و حاکم استرآباد نمیتواند این واقعه را مستمسک کند و بشما حمله نماید و اما این که گفتم آیا من مقیم این جا هستم یا مراجعت میکنم باید بگویم که رجعت من بفتح محمد حسن خان است نه توقف من در اینجا ، و من در مشهد میتوانم بخوبی از محمد حسن خان حمایت کنم و در استرآباد کاری مفید برای محمد حسن خان از من ساخته نیست .

وقتی که الله وردی او قلو پیغام میرزا مهدی استرآبادی را برای محمد حسن خان برد رئیس طائفه اشاقه باش و همسرش جیران خوشوقت شدند و هم تعجب کردند . خوشوقتی آنها ناشی از این بود که امیدوار گردیدند با استرآباد مراجعت نمایند و در محیطی که آن را دوست میداشتند زندگی کنند و از این جهت حیرت کردند که چه شد میرزا مهدی استرآبادی که تا آن روز، توجهی بوضع آنها نداشت ، داوطلب گردید که از طائفه اشاقه باش حمایت نماید آنهم بدون این که بین رئیس طائفه ، و او، مناسبات دوستی وجود داشته باشد .

محمد حسن خان که میدانست همسرش جیران زنی است باهوش ، از او پرسید که نظریه تو چیست و برای چه میرزا مهدی داوطلب شده از ما حمایت نماید حتی بما پول بدهد که ما بتوانیم با استرآباد مراجعت کنیم جیران گفت کسی که درباری باشد ، برای گان از دیگری حمایت نمیکند و از پدرم شنیدم که میگفت مدت ده سال در دربار نادرشاه بسر بردم و در تمام آن مدت ، عهده دار خدمات بودم تا این که عاقبت ، روزی توجه نادرشاه بسوی من معطوف شد و منصبی بمن داد و روز بعد ، قبل از این که از خانه خارج شوم و بدربار بروم عده‌ای از ارباب رجوع که مدت ده سال ، یادی از من نکرده بودند بخانه‌ام

آمدند تا منصب جدیدم را مبارکباد بگویند و هر يك از آنها يك توقع از من داشت و من همه را با وعده های مبهم از خود دور کردم .

تا این که نوبت یکی از آنها که دوست دوره جوانی من بود فرا رسید . او بمن نزدیک شد و بعد از مبارکباد درخواستی از من کرد و گفت تو میدانی که من تو را خوب میشناسم و فریب وعده موهوم تو را نمیخورم و تو باید بطور صریح بمن بگوئی که در چه تاریخ ، درخواست مرا ایجاب خواهی نمود .

پدرم بطوری که برای من حکایت کرد بدوست خود گفت : تصدیق میکنم که تو دوست دوره جوانی من بودی ولی از آن موقع تا کنون که بیش از ده سال است نزد من نیامدی و حال را نپرسیدی تو نمیدانی که من برای این که باین منصب برسم چقدر زحمت کشیدم و در سفر و حضر عهده دار خدمات شدم و انواع محرومیتها را تحمل نمودم .

تو نمیدانی که جوانی من بر اثر مرور سنوات عمر ، وزحمت کشیدن مبدل به پیری شد تا این که توفیق بدست آوردن این مقام دست داد .

اکنون بعد از سالها که تو با من متارکه کرده بودی چون شنیده ای که من دارای مقام شده ام ، آمده ای تا این که سهمی از موفقیت مرا ببری در صورتی که برای بدست آوردن این موفقیت کوچکترین زحمت را نکشیدی و یک شب ، مثل من در موقع نگهبانی بیخواب نشدی .

نه ای دوست دوره جوانی من .. من درخواست تو را نخواهم پذیرفت و نمیخواهم تو را سهمی در موفقیتی بکنم که برای تحصیل آن ، متحمل کوچکترین زحمت نشده ای .

پدر من که يك درباری بارگاہ نادر بود بيك دوست دوره جوانی خود این طور پاسخ داد و لذا میرزا مهدی که درباری بارگاہ عادلشاه است بدون منظور بما کمک نمیکند .

محمد حسن خان گفت من هم میفهمم که آن مرد منظوری دارد ولی نمیتوانم بفهمم برای رسیدن بچه نتیجه حاضر شده از ما حمایت نماید . جیران گفت منظور او عاقبت بر ما معلوم خواهد گردید و اینک باید از این فرصت استفاده نمود و به استرآباد برگشت .

جنگ بین دو طایفه قاجار

محمد حسن خان مرتبه ای دیگر با بزرگان طایفه اشاقه باش مشورت کرد و بآنها گفت که میرزا مهدی استرآبادی منشی حضور پادشاه ایران ، حامی ما شده و از ما نزد پادشاه ایران حمایت خواهد کرد و پیغام فرستاده که ما نباید از سبزه علی بيك بیم داشته باشیم .

بزرگان طایفه، گفتند چون در گذشته، سبزعلی بیک طایفه اشاقه‌باش را يك طایفه‌یابی قلمداد کرده بود ممکن است که عادلشاه هم ما را یاغی بداند و بهترین است که خان، نامه‌ای به میرزا مهدی استرآبادی بنویسد و از او بخواهد که واسطه شود تا عادلشاه بما تامین بدهد و آنوقت میتوانیم با خاطری آسوده باسترآباد برگردیم بدون این که از مزاحمت سبزعلی بیک مشوش باشیم.

محمد حسن خان، رای بزرگان طائفه را که عاقلانه بود پسندید و نامه‌ای خطاب به میرزا مهدی نوشت و آن را به الله وردی اوقلو سپرد تا بمشهد برسد و به میرزا مهدی استرآبادی تسلیم نماید.

باردیگر الله وردی اوقلو وپسرش براه افتادند و بسوی مشهد رفتند و نامه رئیس طائفه اشاقه‌باش را به میرزا مهدی تسلیم کردند.

میرزا مهدی از آن پدر و پسر درخانه خود پذیرائی کرد و نسبت بآنها مهربانی نمود و فرمانی از عادلشاه گرفت مشعر براین که طائفه اشاقه‌باش مجاز است به مسکن سابق خود منتقل شود و بزندگی عادی ادامه بدهد و هیچ کسی مزاحم آن طایفه نخواهد گردید.

الله وردی اوقلو وپسرش با خوشحالی از مشهد مراجعت کردند و فرمان عادلشاه را که بخط میرزا مهدی استرآبادی بود به محمد حسن خان دادند.

محمد حسن خان و جیران بعد از دریافت فرمان مزبور آسوده خاطر شدند و از الله وردی اوقلو شنیدند که میرزا مهدی استرآبادی گفت که سواد آن فرمان برای حاکم استرآباد فرستاده میشود تا وی بداند پادشاه ایران بطائفه اشاقه‌باش تامین داده و آنها میتوانند باسترآباد مراجعت نمایند و در مسکن سابق خود زیست کنند.

محمد حسن خان برای این که باسترآباد مراجعت نماید احتیاج بدریافت پول از میرزا مهدی استرآبادی نداشت و باهل طائفه گفت اینک که پادشاه ایران بما تامین داده و حاکم استرآباد از این واقعه مستحضر میشود ما میتوانیم باسترآباد برگردیم و در مسکن سابق سکونت نمائیم.

در آن موقع فصل زمستان فرا رسید و طائفه اشاقه‌باش نمیتوانست کوچ کند و باسترآباد برگردد و اهل طائفه موافقت کردند که بعد از فصل بهار براه بیفتند. همین که میشا زائیدند اهل طائفه اشاقه‌باش از همسایگان ترکمان خود خداحافظی کردند و بره‌های نوزاد را در توبره و جوال‌های مخصوص که بر بدن بره فشار وارد نمی‌آورد نهادند و از راهی که چند سال قبل از آن، رفته بودند برگشتند تا این که بمقر قدیم رسیدند و چون در گذشته بر اثر طغیان رودخانه، هستی آنها از بین رفته بود، تجربه آموختند و یورت‌ها را نزدیک رودخانه ولی در دامنه تپه‌ها برپا کردند که اگر مرتبه‌ای دیگر رودخانه طغیان کرد از سیل آسیب نبینند و اراضی کنار رودخانه را برای زراعت انتخاب نمودند.

سبزعلی بیك در استرآباد سواد فرمان عادلشاه را دریافت کرد و آن سواد به خط میرزا مهدی استرآبادی نبود. زیرا سوادنامه همواره از طرف منشی‌هائی که از جهت مرتبه، مادون منشی حضور بودند نوشته میشد. چون سواد بخط میرزا مهدی نبود، حاکم استرآباد در آغاز متوجه نشد که آن تامین را منشی حضور، برای طائفه اشاقه‌باش گرفته است. او اطلاع داشت که در گذشته، محمدحسن خان، میهمان عادلشاه (علیقلی میرزای سابق) بوده و يك ماه در مشهد مورد پذیرائی قرار گرفته و فکر میکرد که بمناسبت آن سابقه آشنائی محمدحسن خان، مستقیم بعادلشاه متوسل گردیده، برای مراجعت باسترآباد تامین گرفته است.

سبزعلی بیك از صدور فرمان عادلشاه بنفع طائفه اشاقه‌باش خیلی ناراحت شد و آن را يك توهین بزرگ نسبت بخود فرض کرد او هنوز جیران را فراموش نکرده بود و فرار طائفه اشاقه‌باش، چند سال قبل از آن تاریخ، او را بسیار خشمگین نمود. سبزعلی بیك در آن موقع، یقین داشت که محمد حسن خان را مجبور خواهد کرد که با طلاق یا بدون طلاق، دست از زن خود بکشد و جیران را باو واگذارد. اما محمدحسن خان و طائفه‌اش گریختند و حسرت جیران به دل حاکم استرآباد باقی ماند.

وقتی سبزعلی بیك شنید که طائفه اشاقه‌باش آزاد شده که باسترآباد مراجعت نماید میدانست که طائفه مزبور قبل از فصل بهار وارد استرآباد نخواهد شد و او، تا آن موقع، وسیله‌ای خواهد یافت تا این که محمد حسن خان را بشدت گوشمالی بدهد و جیران را تصاحب نماید. چون طائفه اشاقه‌باش تامین گرفته بود حاکم استرآباد نمیتوانست بآن طائفه (بعد از مراجعت به استرآباد) حمله ورشود. اما اگر میتوانست وضعی بوجود بیاورد که بظاهر، طائفه اشاقه‌باش را یاغی جلوه دهد. دستاویزی برای حمله داشت زیرا طائفه‌ای که تامین گرفته نباید عملی بکند که دال بر طغیان و یاغیگری باشد.

اگر طائفه‌ای دیگر بود سبزعلی بیك تهمت راهزنی را بر آن وارد می‌آورد و عده‌ای از مردان خود را مامور میکرد که بکاروان، در شاهراه حمله ور شوند و خود را از طائفه اشاقه‌باش معرفی کنند. ولی حاکم استرآباد میدانست که تهمت راهزنی به طائفه اشاقه‌باش نمی‌چسبد و هیچکس نشنیده و بیاد ندارد که طائفه اشاقه‌باش و طائفه (یوخاری‌باش) (دومین طائفه قاجار مقیم استرآباد) مبادرت براهزنی کرده باشند. مالیات و خراج هم بخشوده شده بود و سبزعلی بیك نمیتوانست وصول مالیات را مستمسک کند و محمدحسن خان را در فشار قرار بدهد و به طائفه اشاقه‌باش حمله نماید.

عاقبت عزم کرد که عده‌ای از مردان خود را وادارد که محرك جنگ شوند و بروند و یورت‌های طائفه اشاقه‌باش را مورد حمله قرار دهند و چون مردان طائفه ناگزیر از یورت‌ها و احشام خویش دفاع خواهند کرد آنها را عقب خود بکشانند.

میرزا مهدی استرآبادی که طائفه اشاقه‌باش را تشویق بمراجعته باسترآباد کرد میدانست که سبزعلی بیك بدون تردید، وسیله‌ای خواهد یافت تا با محمدحسن خان نزاع

کند و منشی حضور میخواست که محمدحسن خان را در قبال سبزعلی بیگ تقویت نماید تا اینکه بدست رئیس طائفه اشاقه‌باش حاکم استرآباد را ازین ببرد . ولی واقعه‌ای اتفاق افتاد که منظور سبزعلی بیگ را تامین کرد بدون این که خود او مداخله نماید و شرح آن واقعه باختصار ازاین قرار است : طائفه یوخاری باش که گفتیم یکی از دو طائفه قاجار ، مقیم استرآباد بشمار میآمد از مدتی قبل از آن تاریخ چشم طمع بمسکن طائفه اشاقه‌باش دوخته بود . زیرا اراضی طائفه اشاقه‌باش بهتر از زمینهای طائفه یوخاری باش از آب رودخانه مشروب میگردد و در آن بیشتر علف بدست میآمد . در دوره سلطنت نادرشاه طائفه یوخاری باش نتوانست که زمینهای طائفه دیگر را تصاحب نماید و هر دو طائفه از نادر میترسیدند . ولی بعد از مرگ نادر طائفه یوخاری باش بفکر افتاد که زمین متروک طائفه اشاقه‌باش را که مدت چهار سال غیر مسکون مانده بود بتصرف درآورد .

طائفه یوخاری باش هم مثل طائفه اشاقه‌باش بعد از قتل نادر دوچار حیرت شد و نمیدانست که وضع آینده چگونه خواهد گردید . بعد از این که فرمان بخشودگی مالیات و خراج صادر شد ، طائفه یوخاری باش دریافت که وضع سیاسی ایران ، عوض شده و دیگر ، سخت گیریهای دوره نادر وجود ندارد و عزم کرد که زمین متروک طائفه اشاقه‌باش را بتصرف درآورد . اما آن طائفه هم کوچ کردن بسوی آن منطقه رامو کول به بهار کرد و هنگامی بسرزمین اشاقه‌باش رسید که محمدحسن خان و افراد طائفه اش در آنجا مسکن گزیده ، و مستقر شده بودند .

زائد است که دراینجا به تفصیل راجع به ریشه‌های عمیق جنگ خانگی بحث کنیم و بگوئیم چرا ، کینه جنگ خانگی بزودی ازین نمیروند . همه میدانند که در جنگ‌های خارجی ، سربازان متخصصین ، یکدیگر را نمی‌شناسند و خصومت فردی هم با هم ندارند و بعد از خاتمه جنگ ، و رجعت بخانه‌های خود ، خصومت میدان کارزار را بکلی فراموش میکنند . اما در جنگ‌های خانگی و برادرکشی ، خصومت افراد دوجبهه ، بزودی از بین نمیروند ، چون همه یکدیگر را میشناسند و هرکس بیاد دارد که دیگری پدر یا برادر یا پسرش را کشته است و کینه و آرزوی گرفتن انتقام از پدران به پسران و آنگاه بنوادگان منتقل میشود .

دو طائفه یوخاری باش و اشاقه‌باش که هر دو قاجار بودند در سومین سال سلطنت نادرشاه افشار با هم جنگیدند لیکن نادرشاه ، طوری آنها را بر سر جای خود نشانید که تا روزی که وی بر سریر سلطنت جلوس کرده بود دو طائفه قاجار ، مقیم استرآباد ، جرئت نکردند با هم پیکار کنند . مدت پانزده سال بین دو طائفه ، متارکه اجباری برقرار بود بدون این که کینه آخرین جنگ ، و جنگ‌های ماقبل ، از بین رفته باشد .

همین که دو طائفه ، کنار رودخانه بهم رسیدند کینه دیرینه ، به جوش آمد و طائفه یوخاری باش مصمم شد که طائفه اشاقه‌باش را بکلی از بین ببرد . اما از حمله فوری خودداری نمود زیرا نمیتوانست بیدرنگ مبادرت به حمله کند . يك طائفه از

عشاير، وقتی از يك نقطه بنقطه ديگر کوچ ميکند ، وضع حرکتش با يك قشون فرق دارد . يك واحد نظامی بزرگ وقتی بحرکت درمیآید ، دارای زن و فرزندان و اثاث البیت و یورت و گوسفند واسب نیست و میتواند ، درهرساعت که بخواهد مبادرت بحمله کند . ولی يك عشيره وقتی کوچ ميکند با زن و فرزندان و یورت (درعشايري که یورت دارند) واثاث البیت و گوسفند واسب براه میافتد وبهمین جهت نمیتواند درهر موقع که بخواهد مبادرت بجنگ نماید زیرا زن ها و فرزندان ووسائل زندگی طائفه و جانوران اهلی ازین میروند .

طائفه یوخاری باش قبل ازجنگ مجبورشدکه برای اتراق زن ها و فرزندان ونگاهداری دام محلی را درنظر بگیرد ومحمد حسن خان وجیران ازآن فرصت استفاده کردند ومردان اشاقهباش را برای جنگ آماده نمودند. جیران مثل مردان برای جنگ آماده شد وشوهرش حفظ یورت ها وجانوران اهلی را به جیران واگذارکرد وعدهای از مردان طائفه را تحت فرماندهی همسرش قرارداد وگفت : درمیدان جنگ ، غیراز گلوله های تفنگ و ضربات شمشیر ونیزه ، رد وپدل نمیشود وتمام کسانی که درجنگ شرکت مینمایند بيك اندازه در معرض خطرمرگ هستند وبین رئیس طائفه و کوچکترین مرد آن ، ازاین حیث تفاوت وجود ندارد . اگرمن کشته شدم تورئیس طائفه خواهی شد تا این که محمد پسر بزرگمان بسن رشد برسد وبعد ازاین که بمرحله کمال رسید ، ریاست طائفه را باو واگذارکن . جیران برای رعایت نزاکت گفت این حرف را ترن ومن امیدوارم که توهمواره ریاست طائفه را داشته باشی . محمد حسن خان اظهارکرد اینک موقع تعارف نیست وباید صریح صحبت کرد .

بعدگفت : من درلیاقت تو کوچکترین تردید ندارم زیرا میدانم يك زن کدبانو هستی وهم دارای استعداد اداره کردن میباشی وهم درمیدان جنگ مثل مردان پیکار میکنی وازاین ها گذشته عقل معاش داری ومن مثل تودارای عقل معاش نیستم واگر وقتی ما فرارکردیم و بهترکمانان پناهنده شدیم تو ، طایفه ما را اداره نمیکردی ، نه من قادربادامه زندگی بودم نه دیگران . خواهشی که ازتودارم این است که بعد از مرگ من ، جان خود را بخطر نینداز چون اگرتوازین بروی ، دیگرکسی نیست که مثل تو، لیاقت سرپرستی طائفه ما را داشته باشد وبعد ازنابودی تو، فرزندان ما هم نابود میشوند وتوباید زنده بمانی تا آنها را بزرگ کنی وبعرضه رشد برسانی که بعد ازمن ، اجاق خانوادگی رئیس طائفه اشاقهباش خاموش نشود .

جیران گفت آیا میگوئی که اگر دشمن به یورت های ما حمله ورشد وخواست اسبها وگوسفندهای ما را ببرد من دفاع نکنم وبگذارم که خصم ، هرچه میخواهد بکند وآنچه میل دارد ببرد ؟ محمد حسن خان اظهارکرد من بتوگفتم که مراقب یورت ها وحیوانات باشی ومنظورم این بود هنگامی که ما مشغول جنگ هستیم اگر به یورت ها حمله کردند ، تودفاع کنی واگرمن درجنگ کشته شدم ، دشمن بیورت ها حمله نخواهدکرد ودرصد بردن اسبها وگوسفندان طائفه ما برنمیآید زیرا با قتل من ، کینه اش تسکین پیدا

میکند و خصومتش از بین میرود . جیران گفت تو چون مردی نیک نفس هستی این طور فکرمیکنی زیرا هر کس دیگران را مطابق باطن خود مورد قضاوت قرار میدهد و چون توجوانمرد میباشی تصور مینمائی که دشمن بعد از تو با یورتها کاری نخواهد داشت و درصدد بردن جانوران برنخواهد آمد . خدا نکند که تو بقتل برسی و من و فرزندانم بدون سرپرست بمانیم ولی اگر این واقعه اتفاق بیفتد ، دشمن به یورتها حمله ور خواهد شد و درصدد برخواهد آمد که جانوران این طائفه را ببرد تا این که زن ها و کودکان و بازمانده مردان طائفه وسیله معاش نداشته باشند و متفرق شوند و طائفه اشاقه باش بکلی از بین برود .

محمد حسن خان گفت از این قرار تو تصمیم داری که بعد از مرگ من مقاومت کنی؟ جیران گفت آیا کسی که بقول خودت بعد از تو، رئیس طائفه میشود غیر از این، تکلیفی دارد؟ محمد حسن خان گفت اگر تو کشته شوی فرزندان ما چه خواهند شد؟ جیران گفت خدمتکار من که خانه زاد و وفادار است فرزندان ما را بخانه برادرم خواهد برد و او عهده دار نگاهداری خواهرزاده های خود خواهد گردید .

دیگر محمد حسن خان چیزی به زنی نگفت چون میدانست جیران زنی نیست که بیش از آن احتیاج بسفارش داشته باشد .

آنگاه جنگ بین دو طایفه یوخاری باش و اشاقه باش که هر دو سوار بودند شروع شد.

منطقه میدان جنگ مسطح بود و جزئیتهائی که در شمال ، بفاصله دور، دیده میشد (همان تپه ها که طائفه اشاقه باش میخواست برای احتراز از خطر سیل در دامنه های آن ، سکونت نماید) برآمدگی دیگر، در آن منطقه وجود نداشت و برای پیکار و قشون از سواران يك منطقه ایده آلی محسوب میگردد . سواران هر دو طائفه ، کپنک در برداشتند که برای زیر تفنگ ، يك لباس بدون نقص بشمار می آمد و ما در اروپا نظیر آن را نداشته ایم و امروز هم نداریم . کپنک عبارت بود از يك جلیقه بدون آستین که پشت را از زیر گردن تا کمر می پوشانید و آن را با نمد می ساختند و فایده اش این بود که تفنگ پشت سوار (یا پیاده) را مجروح نمیکرد و هر قدر سوار بر اثر حرکت اسب تکان می خورد پشت او، از تفنگ متالم نمیگردد . سواران ، علاوه بر تفنگ دارای شمشیرهای سبک و منحنی بودند که از اقوام شمالی بآنها رسیده بود و نوعی از آن شمشیرها در بین اقوام جنوبی روسیه با اسم شاشکا خوانده میشد (همین کلمه است که در زبان فارسی بشکل شوشکه در آمده است - مترجم) . شمشیرهای مزبور برنده بود و دست را خسته نمیکرد و بخصوص برای سواران در میدان جنگ قابل استفاده مینمود . بزرگان طائفه ، در هر دو جبهه ، علاوه بر تفنگ دارای تپانچه بودند و تپانچه ها را از دو طرف قاچ زین ، در جلدهای مخصوصی جا میدادند و بعضی از تپانچه ها دولوله داشت .

سواران یوخاری باش مهاجم بودند و مقدم بر حمله شدند و در حالی که با حرکت یورتمه سبک بسواران اشاقه باش نزدیک گردیدند ، شلیک کردند . بدستور محمد

حسن خان ، سواران اشاقه‌باش وقتی دیدند که سواران یوخاری باش به تیررس تفنگ رسیده‌اند از زمین فرود آمدند و کنار اسب روی رکاب قرار گرفتند و بهمین جهت شلیک سواران یوخاری باش ، ضایعات زیاد بوجود نیامورد .

محمد حسن خان ، از روی عمد ، از مقدم شدن بر تیراندازی خودداری کرد تا این که سوارانش دارای تفنگ‌های پر باشند .

در همان دوره ، در اروپا و در کشور فرانسه هنگام جنگ دودسته سرباز فرانسوی و انگلیسی بهم رسیدند و هر دو توقف کردند و افسر فرانسوی که فرمانده سربازان فرانسه بود کلاه از سر برداشت و با احترام گفت آقایان انگلیسی‌ها اول شما شلیک کنید . افسر انگلیسی کلاه از سر برداشت و سلام داد و گفت آقایان فرانسوی‌ها اول شما تیراندازی نمائید . این موضوع دو قرن است که دستاویز شوخی مورخین شده و از رعایت تشریفات حتی هنگام تیراندازی در میدان جنگ حیرت مینمایند و می‌بخندند . اما آن دو افسر فرانسوی و انگلیسی از روی مآل‌اندیشی ، از خصم دعوت می‌کردند که مقدم بر تیراندازی شود چون میدانستند هر دسته که زودتر تیراندازی کند چیزی جز تفنگ خالی در دست سربازانش باقی نمی‌ماند و تا سربازان مزبور تفنگ‌های خود را پر کنند ، چون گوسفند در سلاخ‌خانه قربانی سربازان دسته دیگر خواهند شد و سربازانی که تفنگ پر در دست دارند بدون عجله و نگرانی (که سبب میشود تیر به خطا برود) سربازان دسته دیگر را هدف قرار خواهند داد و همه را بقتل خواهند رسانید .

محمد حسن خان نیز از روی مآل‌اندیشی پیشدستی نکرد و گذاشت تا سربازان یوخاری باش شلیک کنند و آنگاه ، فرمان تیراندازی را صادر نمود . همینکه تفنگ سواران یوخاری باش خالی شد با اسب‌ها رکاب کشیدند و حرکت چهارنعل سبک اسب‌ها مبدل بحرکت چهارنعل سریع شد و همان لحظه سواران از زمین فرود آمدند و کنار اسب‌ها قرار گرفتند . فایده مانور مزبور این بود که سواران یوخاری باش کمتر هدف گلوله سواران اشاقه‌باش قرار می‌گرفتند و در عین حال با سرعت به دشمن خود نزدیک میشدند تا جنگ تن به تن نمایند . محمد حسن خان صدور فرمان شلیک را تا آخرین لحظه بتاخیر انداخت تا این که خصم نزدیکتر شود . او هم میدانست که سوارانش نمیتوانند بیش از یک تیر شلیک نمایند و آنگاه جنگ تن به تن آغاز خواهد شد . شلیک سواران محمد حسن خان عده‌ای از سواران و اسب‌های طائفه یوخاری باش را بر زمین انداخت و بعد از آن بجز آنهایی که تپانچه داشتند کسی نتوانست شلیک کند زیرا تفنگ‌های طائفه اشاقه‌باش خالی بود و فرصتی برای پر کردن تفنگ بدست نمی‌آمد .

آنگاه جنگ تن به تن شروع گردید . رئیس طائفه یوخاری باش موسوم به (کمال علی بیگ) در آن جنگ بعد از تحمل تلفات سنگین ، ناچار شد که مبادرت بعقب نشینی کند . با این که طائفه یوخاری باش نسبت به طائفه اشاقه‌باش دارای کینه شدید بودند و بعد از مدتی متارکه فرصت بدست آوردند که انتقام بگیرند ، مثل مردان طائفه اشاقه‌باش با ایمان و استقامت نمی‌جنگیدند و علتش این بود که مردان طائفه اشاقه‌باش خود را ذیحق

میدانستند و افراد طائفه یوخاری باش متوجه بودند که حق ندارند . طائفه اشاقه باش از سرزمینی که آن را وطن خود میدانست دفاع میکرد در صورتی که طائفه یوخاری باش میخواست آن زمین را که بوی تعلق نداشت غصب کند .

وقتی جنگ با عقب نشینی طائفه یوخاری باش خاتمه یافت ، شب فرود آمد و بمناسبت فرا رسیدن تاریکی و وجود مجروحین محمد حسن خان نتوانست طائفه یوخاری باش را تعقیب نماید و (کمال علی بیگ) در تاریکی موفق گردید که طائفه خود را دور کند . یک سردار جنگی ، ولوفاتج باشد بعد از پیروزی باید بکارهای متعدد برسد و بگوید مقتولین را دفن کنند و مجروحین را مورد مداوا قرار بدهند و اردوگاه را بشکلی در آورند که اگر خصم هنگام شب ، شبیخون زد بتواند قشون را متلاشی نماید و از بین ببرد . این کارها هم مانع از این گردید که در آن شب ، محمد حسن خان طایفه یوخاری باش را مورد تعقیب قرار بدهد و در نتیجه (کمال علی بیگ) و بازمانده افراد طایفه اش با زنها و اطفال و حیوانات اهلی که با خود آورده بودند جان بدر بردند .

در روز جنگ چند مرتبه دسته‌هایی از سواران یوخاری باش به یورت‌های اشاقه باش که تحت مراقبت جیران بود نزدیک شدند ولی هر دفعه شلیک جیران و سوارانش مهاجمین را عقب نشاند و هر بار که تفنگ جیران بصدا در می‌آمد یکی از سواران ، یوخاری باش از پشت اسب بر زمین می‌افتاد .

پیروزی محمد حسن خان در آن جنگ مزید قدرت و حیثیت وی در صحرای استرآباد و صحرای ترکمان گردید .

سبزعلی بیگ حاکم استرآباد از آن پیروزی اطلاع حاصل کرد و میرزا مهدی استرآبادی منشی حضور عادلشاه نیز از آن فتح اطلاع حاصل نمود . میرزا مهدی بعد از این که مطلع شد که محمد حسن خان فاتح گردیده بوسیله عوامل خود بطوائف ترکمان که در جوار صحرای استرآباد بودند توصیه کرد که اگر باز جنگی بین محمد حسن خان ، و دیگران در گرفت از رئیس طائفه اشاقه باش حمایت نمایند .

سوء استفاده حاکم استرآباد از جنگ دو طایفه

سبزعلی بیگ برای این که وسیله‌ای جهت نابود کردن محمد حسن خان داشته باشد راجع به جنگ دو طائفه ، یک گزارش خلاف واقع برای عادلشاه فرستاد و کمال علی بیگ یا (کمال علی خان) را تحریک کرد که به عادلشاه شکایت نماید و بگوید محمد حسن خان بر طائفه اوتاخته و افراد طائفه یوخاری باش را قتل عام کرده ، مقداری زیاد از اموال آن طائفه را چاپیده است . وقتی گزارش حاکم استرآباد و شکایت رئیس طائفه یوخاری باش به دست عادلشاه رسید چون هر یک از آن دونوشته ، موید دیگری بود یقین حاصل کرد که محمد حسن خان بر طائفه یوخاری باش ستم کرده و مردان آن طائفه را

کشته و اموال طائفه را بیغما برده و حاکم استرآباد را (که گزارش برخلاف واقع داده بود) مامور کرد تا محمد حسن خان را دستگیر نماید و به پایتخت بفرستد .

میرزا مهدی استرآبادی میتوانست اشتباه عادلشاه را تصحیح کند اما نکرد زیرا میخواست سبزعلی بیگ را بدست محمد حسن خان ازین ببرد تا این که بتواند بدون مدعی و مزاحم املاکی را که بدان اشاره کردیم تصاحب نماید . سبزعلی بیگ بعد از این که مامور شد که محمد حسن خان را دستگیر نماید سواد حکم عادلشاه را برای محمد حسن خان فرستاد و باو گفت چون پادشاه ایران امر کرده که وی را دستگیر کنند و به پایتخت بفرستند ، باید اطاعت نماید و بیدرتنگ راه استرآباد را پیش بگیرد تا از آنجا به مشهد فرستاده شود و اگر فوری اطاعت نکند خود و طائفه اش نابود خواهد شد .

محمد حسن خان ، سه علت از آن دستورات اطاعت نکرد . اول این که میدانست بی گناه است و او ، طائفه یوخاری باش را مورد حمله قرار نداده ، بلکه طائفه مزبور مهاجم بود و میخواست اراضی طایفه اشاقه باش را غصب نماید . علت دوم این که میدانست رابطه او با عادلشاه خوب نیست و اگر وی را بمشهد بفرستند ممکن است کشته شود یا نابینا گردد . علت سوم این بود که میرزا مهدی استرآبادی بطور خفیه محمد حسن خان را قویدل کرد و برایش پیغام داد که مقاومت نماید و او ، در دربار ایران ، وی را مورد حمایت قرار خواهد داد و بی گناهیش را با اطلاع عادلشاه خواهد رسانید . علاوه بر عوامل فوق ، جیران هم شوهرش را وادار بمقاومت میکرد و باو میگفت من تردید ندارم که باز سبزعلی بیگ شروع به فتنه انگیزی کرده و از کجا که خود او کمال علیخان رئیس طائفه یوخاری باش را وادار به حمله ، و جنگ با ما نکرده باشد . (این فرض ، درست نبود و سبزعلی بیگ حاکم استرآباد طایفه یوخاری باش را وادار بحمله نکرد) . منظور سبزعلی بیگ این است که تو را ازین ببرد تا این که بتواند بمن دسترسی پیدا کند و غافل از این است که من اگر دهانه لوله تپانچه خود را روی قلبم بگذارم و شلیک کنم ، تسلیم اونخواهم شد .

آنگاه جیران گفت : من یقین دارم که سبزعلی بیگ تو را نزد عادلشاه یک یاغی جلوه داده و اگر تو با استرآباد و مشهد بروی کشته خواهی شد و شاید قبل از این که بمشهد برسی سبزعلی بیگ تو را بقتل برساند و کشتن یک محبوس دشوار نیست و او میتواند بگوید که چون تو قصد داشتی فرار کنی هدف گلوله قرار گرفتی .

قبل از این که حکم عادلشاه برای دستگیری محمد حسن خان صادر شود واقعه ای اتفاق افتاد که بالمآل به نفع محمد حسن خان تمام شد و آن واقعه ، خیلی باختصار ازین قرار است : در زمان نادرشاه در قفقازیه نزدیک شهر گنجه ، طائفه ای از قاجاریه زندگی میکرد که موسوم بود به قجرافشاری . طائفه مزبور که در محل دارای قدرت و نفوذ و ثروت بود ، بعد از قتل نادرشاه یاغی شد و دست تجاوزبمال و جان مردم دراز کرد . عادلشاه آن طائفه را مورد مجازات قرارداد و اموال ایشان را از دستشان گرفت و برای این که دیگر

نتوانند در قفقازیه (که آنجا ریشه و نفوذ داشتند) شرارت نمایند آن طائفه را باسترآباد منتقل کرد.

طائفه مزبور بعد از ورود به استرآباد، بمناسبت احتیاجی که به کمک داشت وهم بعلت خصومت با عادلشاه که آن طائفه را از گنجه کوچانیده بود ریاست محمد حسن خان را پذیرفت و تحت فرماندهی طائفه اشاقه باش قرار گرفت.

در همان روز که محمد حسن خان نامه حاکم استرآباد و سواد حکم عادلشاه را دریافت کرد دو نامه نوشت یکی برای عادلشاه و دیگری برای سبزعلی بیگ حکمران استرآباد. رئیس طائفه اشاقه باش سواد فرمان عادلشاه را بهر يك از آن دو نامه ضمیمه کرد و در نامه ها نوشت که بموجب این فرمان پادشاه ایران به طائفه اشاقه باش اجازه داده که در منطقه ای که در گذشته، محل سکونت طائفه بوده سکنی بگزینند و ما به اتکای فرمان شاه، در آن منطقه سکونت کردیم و طائفه یوخاری باش بدون حق و مجوز بما حمله کرد و ما بدستور شرع و عرف ناچار شدیم که از خود دفاع نمائیم و آن طائفه را عقب رانندیم و متاسفانه اینک ما را در حضور پادشاه ایران چون یاغی و سرکش قلمداد کرده اند.

این نامه به عادلشاه رسید ولی در همان موقع گزارشی دیگر از حاکم استرآباد واصل شد مبنی بر این که محمد حسن خان، از حکم پادشاه، برای رفتن به مشهد اطاعت نکرده و باید با قوه قهریه او را وادار به اطاعت نمود و حاکم استرآباد عزم دارد که قشون بکشد و محمد حسن خان را دستگیر نماید و دست بسته او را بمشهد بفرستد.

محمد حسن خان و جیران میدانستند که جنگ بین نیروی حکومتی و آنها تقریباً اجتناب ناپذیر است. لازمه رفع سوء تفاهم از عادلشاه این بود که يك محقق عادل و بیطرف به استرآباد بیاید و تحقیق کند که آیا طائفه یوخاری باش مبادرت به حمله و تهاجم کرد یا طائفه اشاقه باش و محمد حسن خان میفهمید تا روزی که سبزعلی بیگ حاکم استرآباد میباید نمیگذارد که يك محقق بیطرف باسترآباد بیاید و تحقیق کند و دائم، عادلشاه را علیه او تحریک مینماید.

عادلشاه هم مردی است که تازه بر تخت سلطنت جلوس کرده، و مثل تمام زمامداران تازه کار (البته در آن عصر) لازم میدانند که ترس خود را در دلها جا بدهد و گردنکشان از بیم او نتوانند سر بلند کنند و برای ترسانیدن هم که شده به صحرای استرآباد قشون خواهد کشید تا رئیس طائفه اشاقه باش و افراد برجسته طائفه را معدوم نماید. از آن روز بیعد محمد حسن خان و جیران و سران طایفه، خود را برای يك جنگ بزرگ آماده کردند و چون پیش بینی میکردند که در آن جنگ، ممکن است اموال طائفه از بین برود در صدد برآمدند که گرانبهاترین دارائی خود را که حیوانات اهلی بود بجاهائی بفرستند که دور از میدان جنگ باشد. محمد حسن خان و جیران میتوانستند دام خود را مثل دوره سلطنت نادرشاه به منطقه (فالق) واقع در قلب عشایر

ترکمان بفرستند اما میدانستند که در راه گرفتار طائفه یوخاری باش خواهند گردید و آن طائفه تمام جانوران را تصاحب خواهند کرد .

از آن بیعد زندگی طائفه اشاقه باش وارد مرحله جدید شد و نحوه زندگی آن طائفه تغییر کرد . بطوری که گفتیم طائفه اشاقه باش حشم دار بود و از راه پرورش جانوران اهلی ارتزاق میکرد و بعد از این که از ترس نادرشاه مجبور شد به منطقه (فالق) مهاجرت کند ، در آنجا ، کشاورزی را هم فراگرفت . تا آن موقع اتفاق نیفتاده بود که آن طائفه جز از راه پرورش حیوانات اهلی و کشاورزی ، ارتزاق نماید ولی بعد از این که جنگ بین حکومت عادلشاه و طائفه اشاقه باش آغاز گردید چون دیگر مردان طائفه ، نمیتوانستند اوقات خود را صرف پرورش دام و کشاورزی نمایند ناگزیر شدند که از راه ایلغار ارتزاق نمایند اما هرگز به قبایل ترکمان دستبرد نزدند زیرا علاوه بر این که از قدیم بین قاجاریه و قبایل ترکمان دوستی وجود داشت میدانستند که اگر ترکمانان را مورد دستبرد قرار بدهند آنها را با خود دشمن خواهند کرد و از آن پس بسر بردن در استرآباد برای آنها اگر غیر ممکن نشود خیلی دشوار خواهد شد .

طائفه اشاقه باش که طائفه قجرا فشار هم بآن ملحق گردیده بود از آن بیعد ، منقسم بدو طائفه شد یکی طائفه زن ها و اطفال که معدودی از مردان هم با آنها بودند که در موقع ضرورت سارقین را دور کنند و دیگری طائفه مردان بفرماندهی محمدحسن خان . سبزعلی بیگ دو مرتبه از استرآباد قشون بجنگ محمد حسن خان فرستاد و هر دو بار سربازانش شکست خوردند و عقب نشینی کردند و بازماندگان ، در حال فرار خود را با استرآباد رسانیدند . تاکتیک جنگی محمدحسن خان در مورد نیروی حکومت تاکتیک پارتیزانی بود ، و پیکارهای پارتیزانی را جنگجویان قرن بیستم میلادی ابداع کرده اند و محمد حسن خان ، دوست سال قبل از پارتیزان های این عصر ، آن جنگ را ابداع کرد . طائفه اشاقه باش که دائم در حال حرکت بود هر زمان که میفهمید نیروی حکومتی برای جنگ با او فرستاده شده ضعیف است بقشون عادلشاه حمله ور میگردد و سربازان را بقتل میرسانید یا وادار بفرار مینمود و هر زمان که مطلع میشد یک قشون بزرگ بجنگ او آمده دور میشد و در عوض با دستبرد و مانورهای ایدائی ، قشون حکومتی را بستوه میآورد .

چهار مرتبه از طرف سبزعلی بیگ و عادلشاه برای از پا درآوردن محمد حسن خان و طائفه اشاقه باش قشون فرستاده شد بدون این که حکومت عادلشاه موفق باخذ نتیجه شود و قشون حکومتی یا شکست میخورد یا این که طائفه اشاقه باش را نمییافت و مراجعت مینمود . طائفه اشاقه باش بمعنای واقعی سرکش و یاغی شده بود و چون به وسیله دستبرد ارتزاق میکرد یک عده از افراد ماجراجو که تصور میکردند دستبرد و ایلغار سهلترین و سریعترین وسیله ثروتمند شدن است به محمد حسن خان ملحق گردیدند و شماره سربازان رئیس طائفه اشاقه باش زیاد شد و طوری آن طائفه قوی گردید که بیگ قسمت از شهرهای خراسان هم دستبرد میزد .

رئیس طائفه اشاقه باش چون بر اثر دستبرد زدن بشهرها و قصبات متمول شده بود

میتوانست که سر باز اجیر نماید و طوری قوی شد که عزم کرد استرآباد را بتصرف درآورد . محمد حسن خان بیشتر برای گرفتن انتقام از سبزه علی بیک درصدد تصرف استرآباد برآمد و میخواست سبزه علی بیک را دستگیر نماید و او را بسزای اهانتی که نسبت به جیران زوجه اش کرد بمجازات برساند . اما سبزه علی بیک که در خود توانائی جنگ با محمد حسن خان را نمیدید گریخت و استرآباد از طرف رئیس طائفه اشاقه باش اشغال شد . بعد از استرآباد محمد حسن خان روی قسمتی از مازندران دست انداخت و شاهرود و بسطام را هم تحت تسلط خود درآورد .

میرزا مهدی استرآبادی بعد از این که محمد حسن خان استرآباد را اشغال کرد بدون اینکه خود را نشان بدهد بمقصود رسید و املاکی را که میخواست بتصرف درآورد ، تصرف کرد .

منطقه قلمرو محمد حسن خان بازم توسعه یافت و قسمتی دیگر از مازندران و بیک قسمت از مغرب خراسان از طرف رئیس طائفه اشاقه باش اشغال شد . زن های طائفه مزبور که با فرزندان خود دور از مردان بسر میبردند ، چون دیگر از حکومت ایران بیم نداشتند بمردان ملحق شدند . از آن پس قسمتی از مردان در مقرر همیشگی طائفه اشاقه باش با احشام بسر میبردند و قسمتی دیگر جزو سربازان تحت السلاح محمد حسن خان بشمار میآمدند .

تا روزی که محمد حسن خان روی استرآباد و شهرهای مازندران و شهرهای غربی خراسان و شاهرود و بسطام دست نینداخته بود . مسئله طائفه اشاقه باش در دربار ایران ، يك مسئله كوچك محلی بشمار میآمد . ولی بعد از این که رئیس طائفه اشاقه باش قسمتی از ولایات ایران را اشغال کرد ، موضوع آن طائفه مبدل به يك مسئله سیاسی وخیم شد . سبزه علی بیک بعد از رسیدن به مشهد ، برای این که هر چه زودتر از محمد حسن خان انتقام بگیرد عادلشاه را از رئیس طائفه اشاقه باش ترسانید و باو گفت : ای پادشاه با فروجه تو اگر بیدرنگ دماغ محمد حسن خان و بزرگان طائفه او را بخاک نمالی این مرد بزودی تو را از تخت سلطنت بزیر خواهد انداخت و خود پادشاه ایران خواهد شد . وی گفت که اکنون قدرت محمد حسن خان خیلی بیش از موقعی است که نادرشاه ، تازه ، قد علم کرده بود و اگر قدری بگذرد محمد حسن خان تمام مازندران و گیلان و طالش را خواهد گرفت و بعد از يك طرف آذربایجان و از طرف دیگر کشورهای عراق را بتصرف در خواهد آورد . (مقصود از کشورهای عراق ، در آن موقع ، ولایات مرکزی ایران در این دوره است - مترجم)

حاکم سابق استرآباد گفت امروز ، هنوز عده ای از عشایر ترکمان نسبت به محمد حسن خان بیطرف هستند ولی چند ماه دیگر که قدرت این مرد افزایش یافت تمام عشایر ترکمان جزو قشون او خواهند شد و روزی که روی سراسر مازندران و گیلان و طالش و

آذربایجان و کشورهای عراق دست بیندازد میتواند بیش از دویست هزار سرباز را مجهز کند و وارد میدان جنگ نماید .

گرچه سبزعلی بیگ که دشمن محمد حسن خان بود قصد داشت که عادلشاه را خشمگین کند و او را وادار کند که بدون تاخیر، محمد حسن خان را ازپا درآورد اما رئیس طائفه اشاقه‌باش برآستی قصد داشت که تمام ایالات ایران واقع در سواحل دریای مازندران و آنگاه ولایات مرکزی ایران را اشغال نماید .

عاقبت عادلشاه تصمیم گرفت که خود بچنگ محمد حسن خان برود و او، و سران طائفه اشاقه‌باش را معدوم نماید . وی برادر خود ابراهیم خان را حکمران ولایات عراق کرده بود یعنی ولایات اصفهان و کاشان و اراک و تهران و ابراهیم خان ، در اصفهان بسر میبرد .

بعد از این که عادلشاه مصمم شد بچنگ محمد حسن خان برود نامه‌ای به ابراهیم خان نوشت و از او خواست که فوری یک قشون نیرومند بسیج کند و بکمک وی از راه تهران و شاهرود باسترآباد بیاید و برای مجهز کردن قشون از مالیات سال جاری عراق استفاده نماید . از چند ماه قبل از آن تاریخ ابراهیم خان به تشویق و تحریک (امیر اصلان خان قرقلوی افشار) ب فکر سلطنت افتاده بود ولی میترسید که سرباز گرد بیاورد و قشون بسیج نماید چون میدانست که اگر مبادرت به جمع‌آوری سرباز و بسیج قشون کند برادرش عادلشاه ، بطور حتم مطلع خواهد شد و او را خواهد کشت یا کور خواهد کرد . زیرا جمع‌آوری سربازان و تجهیز قشون از طرف یک حکمران محلی دلیل بر این بود که وی قصد دارد شورش نماید و بطریق اولی ، اگر حکمران محلی شاهزاده بزرگ بشمار می‌آمد ، بیشتر مورد سوء ظن قرار می‌گرفت .

امیر اصلان خان قرقلوی افشار میخواست که انتقام خون نادر و فرزندان او را از عادلشاه بگیرد ولی میدانست که خود نمیتواند مبادرت بگرفتن انتقام کند و عزم داشت که بدست ابراهیم خان خونخواهی کند .

امیر اصلان قرقلوی افشار در آن تاریخ مردی بود پنجاه ساله و بلند قامت و چهار شانه و سرخ رو، و دارای موهای سفید . هر کس قامت بلند و سرخی صورت او را میدید تصور میکرد مردی است خشن و تندخو ولی امیر اصلان خان مردی بود بسیار خوش مشرب و مودب و ملایم و بمناسبت خوش خلقی و نزاکت فطری دوستان زیاد داشت و از جمله ، ابراهیم خان ، او را بچشم یک دوست صمیمی مینگریست .

امیر اصلان خان قرقلوی افشار به ابراهیم خان میگفت : امروز در سراسر ایران ، مردم عادلشاه را با عنوان سلاخ میشناسند زیرا علاوه بر این که وی محرك و عامل اصلی قتل نادر بود تمام فرزندان نادرشاه را مقابل چشم خود بقتل رسانید و اگر یک نفر از جا برخیزد و علیه عادلشاه، علم طغیان برافرازد تمام مردم ایران زیر بیرق او جمع خواهند شد.